

بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

A portrait of Ayatollah Ibrahim Raisi, a prominent Iranian religious leader. He is depicted from the chest up, wearing a black turban and a white robe with a green and yellow shawl draped over his shoulders. He has a white beard and is wearing glasses. The background features a soft, painterly style with pink roses on the left and a golden dome of a mosque in the distance. The entire portrait is enclosed in a black rectangular frame.

سید ابراهیم رئیسی

شهید
میدان خدمت



**در دل خاک وطن، نام تو جاودان
چراغ خدمت تو، روشن در هر زمان
شهید خدمت ملت، رئیس جمهور ناب
به عشق مردم خود، شدی ستاره‌ی تاب**

در میان صفحات تاریخ، برخی نام‌ها آنچنان درخششی دارند که در گذر زمان همچنان باقی می‌مانند؛ نام‌هایی که نه تنها شخصیت‌ها بلکه ارزش‌ها و آرمان‌ها را نیز نمایان می‌کنند. یکی از این نام‌ها، شهید سید ابراهیم رئیسی، رئیس‌جمهور شهید ایران است؛ مردی که با قلبی سرشار از عشق به مردم و ایمانی استوار، مسیر عدالت، ایثار و خدمت را پیمود. او نه صرفاً یک رئیس‌جمهور، بلکه انسانی بود که به معنی واقعی کلمه خدمت به مردم را وظیفه‌ای مقدس می‌دانست. در دشوارترین لحظات، امید را در قلب‌ها زنده نگه داشت و با اراده‌ای پولادین، چراغ راه جامعه شد. زندگی او، تجلی تعهدی بی‌پایان به ارزش‌ها و عملی صادقانه بود که در هر قدم او احساس می‌شد. شهید رئیسی با اعمال خود نشان داد که عشق به وطن، تنها کلام نیست بلکه عملی استوار است. او در هر لحظه از زندگی خود، به ملت خود عشق ورزید و در سخت‌ترین شرایط وظیفه‌اش را با شجاعت و اخلاص انجام داد. این کتاب، ادای دینی است به شخصیت بزرگ مردی که در لحظات سخت، کنار مردم ایستاد و با ایمان و مسئولیت‌پذیری امید را زنده نگاه داشت. در این صفحات، نه تنها یاد و خاطره‌ی او را مرور خواهیم کرد، بلکه ارزش‌های او را به تصویر خواهیم کشید؛ ارزش‌هایی که فراتر از زمان و مکان، در قلب تاریخ ماندگارند. اینجا داستانی است از نور، ایمان و انسانی که به تاریخ معنا بخشید. زندگی شهید سید ابراهیم رئیسی انگار از همان اول برای یک مسیر خاص نوشته شده بود؛ مسیری که پر از سختی، اما سرشار از امید و ایمان بود.

لحظه ناب



تو یک گوشه دنج از صحن امام رضا نشسته بودم. نسیمی آرام که بوی گلاب تازه همراهش بود از میان فضای باز صحن عبور می کرد، گویی لطیف ترین دست ها بود که نوازشگر گونه ها می شد. بوی خوش گلاب، سنگینی هر فکری را از سرم پاک می کرد. هر نفس که می کشیدم، قلبم سبک تر می شد. هوا خنک و دل انگیز بود، طوری که انگار تمام غم های دنیا از اینجا دور شده بود..

هوا، طراوت خاصی داشت. نه سرد بود که باعث لرز شود، نه گرم که آزار دهد؛ چیزی میان خنکی بهاری و ملایمت تابستانی. آفتاب نرم و ملایم، چون نوری از جنس آرامش، روی سنگ های سفید صحن می تابید. درخشش های کوچک و رقصان روی سطح سنگ ها، حسی از زندگی به فضا می بخشید، گویی زمین هم در این ستایش سهیم بود.

صدای زمزمه های زائرها تو گوشم پیچید، مثل اینکه همه دور هم جمع شده بودن تا با خدا نجوا کنند

اینجاست؛ به گوشه امن، پر از آرامش و معنویت .

همان طور که به این لحظات ناب فکر می کردم، مردی وارد صحن شد. لباس سبز خادمی به تن داشت، رنگی که چشم را آرام و ذهن را به معنویت دعوت می کرد. قدم هایش چنان آهسته و سنجیده بود که انگار نمی خواست کوچک ترین ذره ای از سکوت صحن را بر هم بزند. وقتی راه می رفت، بادی نرم و ملایم، چین های لباسش را به آرامی حرکت می داد؛ انگار خود نسیم هم در احترام به این فضا همگام شده بود. او نگاهش را بالا گرفت و چشمش به من افتاد. نگاهی که ساده نبود، بلکه چیزی از جنس فهم و مهربانی در آن موج می زد.

خطوط آرامش بخش بر پیشانی اش، لبخندی که انگار نه فقط بر لب ها، بلکه بر وجودش نشسته بود، و نگاه نافذی که گویی عمق هر چیزی را می دید و در آن کاوش می کرد. وقتی به من نزدیک شد، حضورش، انگار وزنی شیرین به فضا اضافه کرد؛ لحظه ای ایستاد؛ آن درنگ کوتاه، پر از حس بود. لبخندی گرم و پرمعنا روی لب هایش نقش بست، طوری که انگار در آن لبخند، نه تنها حس خوش آمد، بلکه آرامشی عمیق نهفته بود. سپس با همان گام های سنجیده و مطمئن، به سوی من آمد. هر حرکت او نوعی سکوت زیبا با خود داشت، سکوتی که نه خالی، بلکه لبریز از معنا بود.

فضای اطراف، پر از چیزی شده بود که نمی شد فقط با کلمات بیانش کرد؛ آن حس عمیق آرامش و اتصال به چیزی فراتر از خودمان. انگار هر ذره از صحن، از سنگ ها گرفته تا هوای جاری، زبان به شکر گزار بودن باز کرده بودند. آن لحظه، لحظه ای نبود که در گذر زمان گم شود، بلکه چیزی بود که تا همیشه در حافظه می ماند، چون یادآور چیزی فراتر از زندگی روزمره بود: یادآور حضور معنا، آرامش و عشق.

روبه رویم نشست، با حرکتی نرم و بی صدا، چنان که گویی حتی سنگ های صحن را نمی خواست آزار دهد. لحظه ای که نگاهش را به چشمانم دوخت، زمان ایستاد. آن نگاه، ترکیبی از گرما، آرامش و چیزی از جنس فهم بود؛ نگاهی که گویی با زبانی بی صدا، عمیق ترین احساسات را منتقل می کرد. سپس، با صدایی آرام و لطیف، گفت:

اینجا، همه چیز متفاوت. حس می کنی دنیا کوچک تر و زیباتر از اون چیزیه که فکر می کردی. یه جوریه که انگار هر چیزی معنایی داره، حتی سکوت. کلامش، همچون جریانی نرم و گرم، قلبم را لمس کرد. هر واژه ای که می گفت، حس از آشنایی و صمیمیت با خود داشت، گویی چیزی را که همیشه در درونم حس کرده بودم، به زبان می آورد. شروع به تعریف داستان هایی کرد؛ قصه هایی از زائرنی که با اشک هایشان این صحن را لمس کرده بودند، دعا هایی که صدایشان هنوز هم در هوای صحن زمزمه می شد، و امید هایی که همچون نوری خاموش نشدنی در دل ها باقی مانده بودند.

هر داستان، همچون تصویری زنده در ذهنم نقش می بست؛ داستان هایی از کسانی که پا به این صحن گذاشته بودند و بخشی از قلبشان را در این مکان جا گذاشته بودند. صدای او، با ریتم ملایم و لطیف، همچون موسیقی ای از جنس معنا، در گوشم طنین می انداخت و قلبم را به آرامشی وصف ناپذیر می رساند. حس می کردم که با هر جمله، بخشی از خودم در قصه های او غرق می شود، گویی زمان دیگر معنایی نداشت و تنها آن لحظه وجود داشت.

همان طور که کلماتش را می شنیدم، حس عجیبی درونم شعله ور شد؛ چیزی مثل آگاهی جدید، یا شاید آرامشی که تا پیش از آن نمی شناختم. انگار حرف هایش فقط واژه نبودند؛ بلکه بخشی از حقیقتی جاودانه را درون خود داشتند. نگاهی به کنارم انداخت و چشمانش روی مهر کوچکی ثابت ماند. حرکتی نرم و سنجیده داشت؛ مهر را به آرامی برداشت و در دستش گرفت.

لحظه ای به مهر خیره شد؛ انگار که هزاران داستان از میان نقش های ساده آن عبور کرده باشد. با صدایی ملایم و پر از حس گفت: «این مهر... یه نشونه اس؛ از اون هایی که با قلب شکسته میان اینجا، اما با امید برمی گردن. هر کسی که این مهر رو لمس کرده یه داستان داره... یه دعا، یه آرزو.

وقتی مهر را به ستمم گرفت و در دستم گذاشت. گرمای دستش، مهر را زنده تر از پیش کرده بود؛ احساس می کردم که در آن لحظه، نه فقط یک شیء ساده، بلکه چیزی از جنس زندگی و معنویت را در دست دارم.

برای چند لحظه به مهر خیره شدم؛ ساده بود، کوچک، اما انگار وزن تمام دنیا را با خود داشت. گویی هزاران دست، هزاران لب، و هزاران قلب این مهر را لمس کرده بودند و هر کدام چیزی از خودشان در آن به جا گذاشته بودند. بافت های ریز و ظریفش داستان هایی را بازگو می کرد که زمان نتوانسته بود فراموششان کند.

خادم، با صدایی آرام که همچون زمزمه ای از سکوت بود، گفت: «هر کسی که با این مهر نماز می خونه، یه چیزی بهش اضافه می کنه... یه دعا، یه آرزو، یه تکه ای از دلش.» این جمله، مثل نوری لطیف بر ذهنم تابید. فکر کردم؛ هر بار که دستی این مهر را برداشته، هر بار که بر زمینی نهاده شده، چیزی از روح آن لحظه در آن باقی مانده است.

مهر را در دستانم نگه داشتم و آرام چرخاندم؛ گویی در میان خطوط ساده اش، چیزی

فرا تر از آنچه می‌شد دید، نهفته بود.

حس عجیبی درونم جریان پیدا کرد، حسی که نمی‌شد با کلمات توضیح داد. انگار مهر به آرامی نفس می‌کشید، حامل هزاران دعا، آرزو و اشک زائرانی که روزگاری آن را لمس کرده بودند. هر بار که انگشتانم روی سطحش حرکت می‌کرد، به نظر می‌رسید که قطعه‌ای کوچک از امیدها و احساسات آن زائران را با خود همراه دارد. گویی نه تنها جسمی ساده، بلکه بخشی از خود این مکان مقدس بود که به دست من سپرده شده بود.

به اطراف نگاه کردم؛ زائرانی که هر کدام در گوشه‌ای از صحن بودند، بعضی دعا می‌خواندند، بعضی فقط آرام نشسته بودند و نگاهشان به گنبد طلایی بود. انگار همه اینجا دنبال چیزی بودند؛ امید، آرامش، یا شاید فقط یک لحظه برای نفس کشیدن. خادم نگاهش به آسمان افتاد؛ نور خورشید از میان ابرها عبور کرد و بازتابش روی کف سنگی صحن مثل درخشش ستاره‌ها بود.

چند دقیقه‌ای میان سکوت غوطه‌ور بودم؛ سکوتی که گویی خودش حرفی برای گفتن داشت. خادم، با نگاهی عمیق و صدایی آرام، گفت: «می‌دونی، اینجا مثل یه کتابه؛ هر کسی یه صفحه‌اشو می‌نویسه. قصه‌هایی که اینجا هست، هیچ‌وقت تموم نمی‌شه. هر زائر که می‌آد، یه جمله بهش اضافه می‌کنه.

حرف‌هایش در ذهنم مثل موجی پیچید، آرام اما عمیق. گویی هر کلمه‌اش پرده‌ای از حقیقت را کنار می‌زد. به کتابی فکر کردم که هر صفحه‌اش آغشته به احساسات و دعاهایی از هزاران نفر باشد. قصه‌هایی از اشک‌ها و لبخندها، امیدهایی که هرگز خاموش نمی‌شوند، و قلب‌هایی که در این صحن، قطعه‌ای از خودشان را جا گذاشته‌اند. آن لحظه حس کردم که اینجا فقط یک مکان نیست؛ اینجا یک خاطره بزرگ و زنده است، جایی که تمام زائرانی که آمدند و رفتند، چیزی از روحشان را در آن جاودانه کردند. حرف‌های او، فرا تر از کلمات عادی، پیامی بودند از جنس اتصال به چیزی فرا تر چیزی که درک کاملش به اندازه یک عمر زمان می‌خواست.

چشمان خادم، آمیخته به سکوتی عمیق، گویی دریایی بود که رازهایی بی‌پایان در خود پنهان کرده است. در نگاهش چیزی بود که نمی‌شد به سادگی از آن گذشت؛ حسی از دانستن، از تجربه، و از آرامشی که کمتر می‌توان یافت. این نگاه، هر لحظه کنجکاوی‌ام را بیشتر برمی‌انگیخت، انگار که قصه‌ای نانوشته در اعماق روحش انتظار شنیدن داشت. با حرکتی نرم و آرام، بلند شد. گام‌هایی که می‌زد، چنان آرام و سنجیده بودند که حتی صدای سنگ‌های زیر پایش، بخشی از احترام او به فضای مقدس بود. حرکتش انگار روایتگر قصه‌ای بی‌صدا بود؛ چیزی که فقط باید دنبال می‌کردی تا بفهمی. چیزی در رفتار او بود که نمی‌شد نادیده گرفت. هر گام، نه فقط قدمی به جلو، بلکه پیامی از حضورش در این مکان بود. احساسی غریب مرا به دنبال او کشاند، حسی که می‌گفت باید بیشتر بدانم؛ باید کشف کنم، باید بفهمم. این آرامش خاص، این حس عمیق، گویی از جایی فرا تر از زندگی روزمره سرچشمه گرفته بود.

به دنبال او قدم برداشتم؛ هر گام، مرا به نزدیک تر شدن به چیزی می برد که نمی توانستم به تمامی توضیح دهم. اما می دانستم که راهی که در پیش گرفته ام، پاسخی به تمام پرسش هایی است که ذهنم را احاطه کرده بودند. این لحظه ها، چیزی بیشتر از یک مکالمه ساده بودند؛ لحظه هایی بودند که روح را با خود به سفری دیگر می بردند.

به او نزدیک تر شدم و آرام پرسیدم: «می خوام بدونم، اینجا چی به شما داده که این قدر خاص شدید؟» لبخندی بر لبانش نقش بست؛ لبخندی که گرمای آن تا عمق نگاهش پیش رفت، و گفت: من خاص نیستم. اینجا خاصه. صحن امام رضا جایه که هر کسی تکه ای از دلش رو اینجا جا می ذاره. شاید فقط یاد گرفتم به صدای دل ها گوش بدم کلماتش، ساده و بی آرایش بودند، اما هر واژه اش وزنی داشت؛ وزنی از جنس معنا، از جنس ارتباط با چیزی فراتر از خودمان

احساس کردم آنچه می گفت، فقط یک پاسخ نبود؛ بلکه تلنگری بود بر حقیقتی که همیشه در این مکان وجود داشته است. صدای دل ها... صدایی که شاید کمتر شنیده شود، اما در سکوت صحن، همواره جریان دارد. گویی او تنها یاد گرفته بود که گوش دهد و آن صداها را بفهمد
لحظه ای میان سکوت باقی ماندم. فکر کردم به سنگ های سفید صحن، به دعا هایی که بر این زمین زمزمه شده اند، به اشک هایی که جاری بوده اند؛

اما این پاسخ هنوز تشنگی ام را فرو نماند. به چشمانش نگاه کردم، چشمانی که انگار کتابی از داستان های ناگفته بودند، و پرسیدم
چطور ممکن است این قدر به دل آدم ها نزدیک شوید؟ انگار که رازهایشان را به شما هدیه می کنند، بی آنکه چیزی پنهان کنند
خادم بار دیگر لبخندی زد؛ لبخندی که گرمای زندگی گذشته و سردی لحظات دشوار را در خود می تافت. در صدایش سنگینی خاطرات جریان داشت، اما آرامشی نیز که مثل نسیمی ملایم، دل انگیز بود

گاهی دردها و امیدها دست آدم را می گیرند و او را جایی می برند که هرگز فکرش را نمی کرد. من هم یک روز زائر بودم. دلی شکسته و ناامیدی بی پایان مرا به اینجا آورد. اما آنچه اینجا یافتم، جریانی از نور بود که زندگی ام را روشن کرد؛ امیدی که در اعماق قلبم شکوفا شد و مسیری که مرا به سوی خود واقعی ام بازگرداند.
حرف هایش مرا بیشتر به فکر فرو برد. دیگر در نظر من فقط یک خادم ساده نبود؛ انگار که داستانی عمیق در قلبش نهفته بود، داستانی که با سکوتی سنگین از آن محافظت می کرد. پرسیدم

«چه چیزی شما را تغییر داد؟»

او لحظه ای مکث کرد، نگاهش به زمین خیره شد؛ انگار خاطراتی دور و پررنگ بر او هجوم آورده بودند. اطراف ما پر از سکوت بود، سکوتی که تنها با صدای آرام نفس های او شکسته می شد. سپس با صدایی پر از وقار گفت

یک دعا... یک لحظه... و یک نگاه. همین‌ها کافی بودند که همه چیز را برایم روشن کنند.

کلماتش همچون بارانی آرام، روح مرا لمس کردند؛ چیزی در طنین صدایش نهفته بود چیزی که نمی‌توانستم به‌سادگی درک کنم، اما مرا عمیقاً تحت‌تأثیر قرار داد. خادم روبه‌رویم ایستاد، قامتش آرام و چهره‌ای که انگار باری از رازهای نگفته را حمل می‌کرد. نگاهش عمیق بود؛ نگاهی که در آن تاریخ و حکایت موج می‌زدند. هر حرکتش، هر اشاره‌ی دست، پر از معنا بود. حس کردم چیزی در او وجود دارد که نمی‌توان نادیده گرفت، چیزی که مانند آتش آرامی در وجودش شعله‌ور بود.

او نگاهی به مهر انداخت؛ مهر کوچک اما پر اهمیت. نوک انگشتانش آرام روی آن لغزید، انگار که داستانی از دل خود مهر می‌خواند. صدایش نرم و متفکرانه بود، با لحنی که انگار به اعماق قلب آدم نفوذ می‌کرد می‌دونی، هر چیزی که اینجا هست، داستانی داره. مثل این مهر... گنبد... حتی صدای زائرها. هر کدوم یک روایت دارند، یک راز، و یک امید.

واژه‌های او مرا بیشتر مجذوب کردند. احساس کردم هر کلامش مرا به دنیایی دیگر می‌برد، جایی که زندگی و احساسات به شکلی دیگر معنا پیدا می‌کردند. با کنجکاوی، اما شاید کمی با احتیاط، پرسیدم شما کسی هستید که انگار زندگی‌اش را وقف چیزی بزرگ‌تر کرده؟ شاید کسی که داستان‌ش پر از نور و الهام است؟

لحظه‌ای سکوت کرد، چشمانش را به مهر دوخت و چیزی گفت که نمی‌دانستم چطور باید از آن رمزگشایی کنم. سکوتش سنگین بود، اما همان سکوت حامل پاسخ‌هایی بود که شاید باید کشف می‌شدند.

لبخندش عمق بیشتری پیدا کرد؛ انگار خاطره‌ای روشن در ذهنش زنده شد. آرام گفت: من؟ نه، فقط یک خدمتگزار کوچک. اما هر گاه کسی مثل شما بپرسد، من دوباره یادم می‌آید که چرا اینجایم: برای اینکه هر کدام از ما، در انعکاس نگاه دیگری، راهی به سوی حقیقت پیدا کنیم.

برای لحظه‌ای سکوت برقرار شد، گویی حرف‌هایش فضای اطراف را پر کرده بود. او نگاهی به آسمان کرد و ادامه داد: اینجا، در صحن امام رضا، چیزهایی هست که نه با زبان قابل گفته و نه با چشم دیده می‌شه. اما اگر قلبت رو باز کنی، شاید صدای دعاها و آرزوهای هزاران نفر رو بشنوی.

احساس کردم حرف‌هایش من را به جایی دیگر می‌برد، به عمقی که شاید تا به حال تجربه نکرده بودم. گفتم: اما شما چیزی فراتر از یک خدمتگزار به نظر می‌رسید، انگار خودتان این مسیر را پیموده‌اید.

با لبخند گفت: هر کس که اینجا می‌آد، یک مسافر این مسیر بی‌انتهاست

منم یکی از اونا بودم. اما وقتی اینجا ایستادم، فهمیدم که هیچ مقصدی نیست، فقط جاده‌ست؛ جاده‌ای که باید در هر قدمت ازش چیزی یاد بگیری حرف‌هایش مثل بارانی بود که بر ذهنم می‌بارید. نمی‌توانستم از او چشم بردارم. او به نظر کسی می‌آمد که خودش رازهای عمیقی در دل دارد؛ کسی که از میان سخت‌ترین روزهای زندگی عبور کرده بود، اما با آرامشی بی‌نظیر به اینجا رسیده بود. دوباره پرسیدم: «مگه چه اتفاقی افتاده؟ شما چرا اینجا موندین؟» «شما کی هستید؟ او لحظه‌ای مکث کرد، گفت: «من کسی هستم که فقط تلاش می‌کنم خادم باشم. اما حقیقت این است که خدمت، محدود به یک نقش یا عنوان نیست؛ هر قدمی که برداشتم، فقط با دعا بوده و تکیه به خدا.

ضربان قلبم بالا رفته بود، گونه‌هایم گرم شده بودند و دست‌هایم به لرزش افتاده بود. با صدایی که بین ناباوری و هیجان گم شده بود، گفتم آقای رئیسی... شما مید؟»

لحظه‌ای سکوت سنگینی بین ما حکم‌فرما شد؛ تنها صدای آرام زمزمه‌های دعا از زائران، فضا را پر می‌کرد. انگار که صحن، برای لحظه‌ای تبدیل به مکانی مقدس‌تر شده بود، جایی که معنای سکوت هم درس بزرگی بود. او لبخندی زد؛ لبخندی آرام و پر از اطمینان که گویا تمام رازهای جهان در آن نهفته بود. چشمانش آرامشی داشت که انگار دریا را به تصویر می‌کشید؛ بی‌انتها و پر از سکوتی آبی. حضور او، سنگینی عظیمی داشت، نه از سر قدرت، بلکه از جنس شرافت و فروتنی.

ایستاده بودم، حیران و مبهوت، در حالی که ذهنم بین هزاران سوال شناور بود. هر کلمه‌ای که از دهانش بیرون می‌آمد، همچون زمزمه‌ای بود که مستقیماً قلب را نشانه می‌رفت. نفسم را به سختی بیرون دادم، انگار تلاش می‌کردم این لحظه را واقعی کنم. اینجا، در کنار او، دنیا معنای دیگری پیدا کرده بود؛ چیزی فراتر از روزمرگی، فراتر از برای لحظه‌ای احساس کردم که شاید این صحن، نه فقط جایی برای دعا، بلکه مدرسه‌ای برای یادگیری انسانیت است؛ جایی که آقای رئیسی، هم شاگرد بود و هم معلم.

از او پرسیدم: «چطور اینقدر قوی هستید؟ از کجا این آرامش رو پیدا کردید؟» او خنده‌ای کرد که نه از سر غرور، بلکه از دل تواضع بود. «قوی؟ نه، من قوی نیستم. من فقط یاد گرفتم به خدا تکیه کنم. هر قدمی که برداشتم، با دعا بوده. و اینجا، توی صحن امام رضا، فهمیدم که دعا چطور آدمو نجات می‌ده.

خیره به کف صحن، گویی که زمان به گذشته برگشته باشد، گفتم: وقتی به اینجا فکر می‌کنم، همه دعاها و قصه‌ها در ذهنم زنده می‌شن. می‌دونی، انسانیت به این نیست که فقط خوبی کنی، بلکه اینه که به دیگران کمک کنی خودشونو بهتر ببینن. نگاهش به زائری افتاد که به آرامی از کنارمان رد می‌شد. ادامه داد: آدم‌ها با امید اینجا میان، اما بعضی‌ها امیدشونو از دست دادن. کار ما اینه که این نور امیدو توی دل‌هاشون

دوباره روشن کنیم.

حس کردم که او نه تنها درباره زائران، بلکه درباره خودش صحبت می‌کند؛ مردی که سختی‌های زندگی را دیده بود، اما این سختی‌ها او را عمیق‌تر و خدمت‌گزارتر کرده بودند. پرسیدم: شما هیچ‌وقت احساس خستگی نکردید؟ یا ناامیدی؟

لبخندی زد که انگار پاسخی بود به همه ناامیدی‌های جهان. گفت: چرا، خیلی وقت‌ها. اما یاد گرفتم که هر سختی، به درس داره. ناامیدی رو وقتی کنار می‌ذاریم که بفهمیم حتی کوچک‌ترین کمک به کسی، می‌تونه دنیای اونو تغییر بده.

به خاطراتش اشاره کرد و گفت: وقتی تولیت اینجا رو به عهده گرفتم، می‌دونستم که مسئولیت سنگینی دارم. اما هر بار که یه زائر با لبخند اینجا رو ترک می‌کرد، به خودم می‌گفتم که این خستگی‌ها ارزششو داره.

آقای رئیسی با صدافتی عمیق ادامه داد: می‌دونی، خدمت یعنی اینکه حتی وقتی کسی نمی‌بینه یا قدردانی نمی‌کنه، باز هم کاری کنی که برای دنیا بهتر باشه. خدمت یعنی گذشتن از خودت برای دیگران، چون فقط اون موقعه که قلبت سبک می‌شه. حرف‌هایش مرا درگیر فکر کرد؛ این نگاه به زندگی، این اعتقاد به قدرت خدمت و عشق به انسانیت، چیزی بود که جهان نیاز داشت بیشتر از آن بشنود. او به آرامی گفت: آخرش، چیزی که از آدم باقی می‌مونه، نه پولشه، نه قدرتش. فقط ردی که تو دل مردم گذاشته.

آقای رئیسی، مردی که زندگی‌اش داستانی از تلاش برای عدالت و عشق به انسانیت بود، حالا روبه‌روی من بود؛ مردی که تمام وجودش پیام آور این حقیقت بود که خدمت به دیگران، نه فقط یک عمل، بلکه یک فلسفه، یک مسیر، و یک معنای عمیق برای زندگی است. مردی که معنای خدمت و انسانیت را در عمق وجودش حک کرده بود. او نه تنها زندگی‌اش را وقف عدالت و کمک به دیگران کرده بود، بلکه فلسفه‌ای داشت که می‌توانست هر ذهنی را به تأمل وادار کند.

به او نزدیک‌تر شدم و با کنجکاوی گفتم: اما اگر بخواهید این فلسفه‌ای که دارید رو به مردم یاد بدید، چطور بیانش می‌کنید؟ نگاهی پر از معنا به من انداخت و پاسخ داد: فلسفه من پیچیده نیست؛ فقط بر پایه احترام به انسان‌ها و فهمیدن دردهای اون‌هاست. وقتی آدم بتونه خودش رو در جایگاه دیگری بذاره، تازه می‌فهمه زندگی چقدر پیچیده‌تر و پرمعناتر از اون‌ه که فکر می‌کنیم.

گفتگوی ما ادامه پیدا کرد، اما احساس می‌کردم هر جمله‌ای که می‌گوید، پلی است به عمق انسانی که او تجسمش بود. او گفت: گاهی وقتا، یه نگاه، یه لبخند، یا حتی یه گوش دادن به کسی که توی سختی‌ها غرقه، می‌تونه دنیای اون آدم رو تغییر بده. زندگی فقط به خودت تعلق نداره؛ به همه اطرافیان هم مرتبطه سکوتی برقرار شد که سنگین، اما آرامش‌بخش بود آقای رئیسی با دیدی به عدالت و خدمت، به نظر می‌آمد که نه فقط یک مرد، بلکه پیامی از ایمان به انسانیت بود. ادامه داد: هر کاری که انجام می‌دیم، حتی کوچک‌ترین‌ها، باید با این فکر باشه که چه

تأثیری روی دل دیگران می‌ذاره. اینجا، توی صحن امام رضا، هر کسی یه چیزی یاد می‌گیره؛ شاید امید، شاید آرامش، و شاید فقط یه نگاه تازه به خودش. از او پرسیدم: «اما شما چطور یاد گرفتید که این‌طور فکر کنید؟ این نگاه عمیق از کجا می‌آد؟» پاسخ داد: «از تجربه، از سختی، و از ایمان به اینکه زندگی همیشه یه جایی امید رو برات نگه داشته. لحظه‌ای سکوت کرد، سپس گفت: «می‌دونی، اینجا مثل یه آینه‌اس؛ آدم‌ها خودشون می‌بینن، اما اونجوری که باید باشن نگاهش به مهر کوچک در دستم افتاد، و انگار که خودش هم قصه‌ای از این مهر داشت.

پرسیدم: «این مهر چی براتون یادآوری می‌کنه؟» لبخندی زد، و گفت: این مهر، فقط یه شیء نیست. این یه تکه از روح آدم‌هاست که اینجا به جا می‌ذارن؛ یادگاری از امیدهاشون، از آرزوهاشون، از دعاهایی که تو سخت‌ترین لحظه‌هاشون به اینجا آوردن. حس کردم که او فقط درباره یک مهر صحبت نمی‌کند، بلکه درباره فلسفه‌ای عمیق‌تر می‌گوید؛ فلسفه‌ای که زندگی‌اش را شکل داده بود. ادامه داد: «زندگی پر از سختیه؛ گاهی فکر می‌کنی هیچ چیزی نمی‌تونه تغییر کنه. اما وقتی به کسی کمک می‌کنی که حتی یه لحظه احساس کنه تنها نیست، اون موقعه که معنی واقعی زندگی رو می‌فهمی. صحن آرام بود، مثل سکوتی که در آن هزاران دعا پیچیده باشد. آقای رئیسی همچنان با همان نگاه عمیق و سخنان ساده اما پرمعنا کنارم ایستاده بود. انگار کلماتی که می‌گفت، نه از زبانش، که از دلش جاری می‌شد

او گفت: «زندگی برای من همیشه یه سفر بوده؛ سفری پر از پیچ و خم. اما چیزی که توی این مسیر فهمیدم اینه که آدم همیشه باید دنبال معنا باشه، حتی توی ساده‌ترین کارها.» صدایش آرام بود، ولی هر کلمه‌اش مثل تلنگری بر قلبم بود به او گفتم: «اما شما چه چیزی رو دنبال کردید؟ چی باعث شد این همه برای خدمت به مردم تلاش کنید؟» مکثی کرد و نفس عمیقی کشید؛ گویی که داشت خاطراتش را در ذهن مرور می‌کرد. گفت: «وقتی عدالت و انسانیت رو کنار هم ببینی، تازه می‌فهمی که این دو از هم جدا نیستن. من از همون روزایی که تو حوزه علمیه بودم، فهمیدم که عدالت، فقط یه قانون نیست؛ یه عشقه به انسان‌ها. آقای رئیسی نگاهی به زمین پیش روی خود انداخت، گویی میان خطوط سنگ‌های مرمر صحن چیزی بیش از تصویر بازتابی ساده می‌دید. او آرام گفت: عدالت... عدالت مثل این سنگ‌هاست؛ محکم، اما پر از خط و زاویه. اگه درست نچینیمشون، جای خالی باقی می‌ذارن. آدم‌ها هم همین‌طورن. هر جا که سختی وجود داره، اونجا یه فرصت هم هست برای کنار هم قرار دادن این تکه‌ها.

سکوت کرد، اما سکوتش انگار پر از درس بود. گفتم: «شما همیشه با این نگاه زندگی کردین؟ همیشه اینجوری به عدالت و انسانیت نگاه کردین؟» سری به آرامی تکان داد و گفت: نه، این نگاهو زندگی بهم یاد داد؛ از سختی‌ها، از دعوایی که برای بهتر کردن دنیا کردم، از اشک‌هایی که دیدم، و لبخندهایی که گاهی نتیجه کوچیک‌ترین کمک‌ها

بودن.

با صداقتی بی‌انتها ادامه داد: اون روزایی که تو قوه قضائیه کار می‌کردم، می‌دیدم که مردم چقدر درگیر درد و ناامیدی بودن. اما هر بار که تونستم یه حق رو به کسی برسونم، هر بار که دیدم یه بی‌گناه آزاد شد، تازه می‌فهمیدم عدالت یعنی چی؛ یعنی اینکه هیچ‌وقت امید رو از کسی نگیری.

حرف‌هایش قلم را پر از احساسی عمیق کرد. او ادامه داد: «اما فقط قضاوت کردن کافی نیست. دنیا با مهربونی جای بهتری می‌شه، حتی اگه قانون خشک و سخت باشه لحظه‌ای به دوردست نگاه کرد و گفت: «وقتی اینجا اومدم، به این فکر کردم که چطور می‌تونم حتی یه نفر دیگه رو هم امیدوار کنم. خدمت به زائرها، کمک به نیازمندا، یا حتی گوش دادن به قصه‌هاشون اینجا توی صحن، آدم‌ها خودشون پیدا می‌کنن؛ گاهی فقط به یه نگاه، یه دست گرم، یا یه کلمه محبت‌آمیز نیاز دارن. اینا همه بخشی از زندگیه. یه بخش زیبا.

آقای رئیسی با آن آرامش و تواضع خاص خودش، تنها لبخندی زد و گفت: شاید خیلی چیزا رو نتونم تغییر بدم، ولی اگه حتی یه دل آروم بگیره، برای من کافیه او ادامه داد: هر چیزی که از آدم باقی می‌مونه، تأثیرشه؛ نه قدرتش، نه ثروتش. فقط اون لحظه‌هایی که به کسی لبخند هدیه داده یا دست کسی رو گرفته. صدای زائران و زمزمه‌های دعاهايشان در فضا پیچیده بود، اما این بار چیزی متفاوت در صحن حس می‌شد؛ انگار که کلمات او، نه فقط یک گفتگو، بلکه بخشی از آن سکوت معنوی بود.

آقای رئیسی دستی به شانه‌ام زد، حرکتی که با وزن ملایم و گرمایی محسوس، معنای ویژه‌ای به خود گرفت. چشم‌هایش برای لحظه‌ای به من دوخته شد، انگار که بخواهد نیرویی درونی را منتقل کند. سپس با صدایی آرام و مطمئن گفت: «به خودت و راهی که پیش رو داری ایمان داشته باش.

در آن فضای خاص، گویی هر کلمه او در هوای صحن طنین‌انداز شد، میان عطر معنویت و زمزمه دعا‌هایی که از دل مردم برمی‌خاستند. نور آفتاب، نرم و ملایم، بازتابی از این لحظه‌ی بی‌تکرار بود که در قلبم حک شد. سپس، بدون مکث، قدم‌هایش را برداشت و دور شد، اما رد حضورش مثل دعایی بی‌صدا در جانم باقی ماند، انگار که مهر تأییدی بر مسیر زندگی‌ام زده باشد.

وقتی قدم‌های آقای رئیسی از من دور شد، هنوز حس گرمای دستش روی شانه‌ام باقی مانده بود. صدایش، آن جمله‌ی کوتاه و پرمعنا، در ذهنم بارها تکرار می‌شد، گویی که تلاش می‌کردم معنای عمیق‌تری از آن خارج کنم. فضای صحن همچنان آرام و مقدس بود، دعاها و زمزمه‌های مردم به نوعی پس‌زمینه‌ی موسیقی این لحظه شده بودند.

من ایستاده بودم، نیم‌نگاهی به آقای رئیسی که در میان جمعیت آرام و باوقار حرکت می‌کرد، و در عین حال به خودم فکر می‌کردم. حس می‌کردم این جمله چیزی بیش از یک توصیه بود؛ شاید دعوتی برای نگاه تازه به زندگی، برای اعتماد به خودم، برای ایمان به مسیری که پیش رویم قرار دارد.

لحظه‌ای با خودم گفتم: این تجربه نه تنها برای حال من، بلکه برای آینده‌ای که در پیش دارم، پیامی دارد. حس آرامشی که در آن لحظه داشتم، انگار که جهان برایم روشن‌تر شده باشد. این چنین بود که خودم را دوباره در آن فضای خاص پیدا کردم، با قلبی پر از امید و ذهنی که به سمت مقصدهای تازه می‌نگریست. با خودم گفتم: «باید بیشتر بدانم. باید زندگی‌اش را بشناسم، مسیرش را بفهمم، و از او بیاموزم.

این تصمیم، مثل جرعه‌ای بود که در ذهنم روشن شد. حس کردم که این تحقیق، نه تنها برای خودم، بلکه برای دانش‌آموزانم هم می‌تواند الهام‌بخش باشد. آن‌ها باید بدانند که چگونه یک فرد می‌تواند با ایمان و تلاش، مسیر زندگی‌اش را شکل دهد. این فکر، مرا به حرکت واداشت؛ به سوی کتاب‌ها، مقالات، و هر منبعی که بتواند داستان زندگی او را برایم روشن‌تر کند.

وقتی تصمیمم را گرفتم که در مورد زندگی آقای رئیسی تحقیق کنم، حس کردم که نیروی تازه‌ای در وجودم جریان پیدا کرده است. این تنها یک تصمیم ساده نبود؛ انگار که این تصمیم، مسیری جدید برای فهم زندگی و دستیابی به هدف‌های بالاتر بود. وقتی از صحن خارج شدم، تصویر آن لحظه در ذهنم ماندگار شده بود. نگاه آرام او، جمله‌ی پرمعنا و گرمای دستش، همه با هم مرا به تفکر وادار کرده بودند. خود را در خانه دیدم، پشت میز کارم، با یک لیوان چای گرم، آماده برای آغاز تحقیق. صفحات کتاب‌ها یکی پس از دیگری ورق می‌خوردند و جستجوهای اینترنتی من را به مقالات و مصاحبه‌هایی می‌بردند که درباره‌ی زندگی، ارزش‌ها و تلاش‌های او صحبت می‌کردند. هرچه بیشتر در زندگی‌نامه‌اش غرق می‌شدم، بیشتر به عظمت مسیر او پی می‌بردم؛ چالش‌هایی که با آن‌ها روبرو شده بود، تصمیم‌هایی که گرفته بود، و هدفی که همواره در ذهنش بود.

این سفر از تحقیق به درک عمیق‌تری منتهی می‌شد که تصمیم گرفتم که این داستان را به دانش‌آموزانم منتقل کنم، نه فقط به عنوان یک تحقیق ساده، بلکه به عنوان سفری به قلب امید و تلاش. به جستجویی برای یافتن قدرت انسان در مواجهه با چالش‌ها، و به پرتوهای امیدی که حتی در تاریک‌ترین لحظات، راه را روشن می‌کنند.

﴿ آغاز شور ﴾



در میان دامنه‌های کوهستانی خراسان، شهری پُر از رنگ و زندگی، مشهد آرام گرفته است؛ جایی که هر گوشه از آن، آمیخته با نور معنویت و شوق زندگی است. خانه‌های ساده‌ای که با آجرهای خاکی و سقف‌های کوتاه ساخته شده‌اند.

کوچه‌های تنگ و پر پیچ‌وخم، با دیوارهایی که داستان هزاران خانواده را روایت می‌کنند. صدای اذان از مسجدی کوچک در نزدیکی خانه، هر روز با طلوع آفتاب به گوش می‌رسید.

او در خانواده‌ای مذهبی و متعهد در مشهد به دنیا آمد، در خانه‌ای کوچک و ساده که پر از گرمای محبت و ایمان بود. پدرش، حجت‌الاسلام سید حاجی رئیس‌الساداتی، روحانی برجسته‌ای بود که با صدای آرام و نگاه مهربانش، درس‌های زندگی را به فرزندش منتقل می‌کرد. اما این آرامش طولانی نبود؛ وقتی سید ابراهیم تنها پنج سال داشت، پدرش را از دست داد. تصور کن یک بچه‌ی پنج‌ساله که هنوز دنیا را کامل نفهمیده، یک‌هو سایه‌ی سنگین فقدان پدر می‌افتد روی زندگی‌اش. ولی مادرش، سیده عصمت خدادادحسینی، مثل کوهی از صبر و استقامت بود. با دست‌های پرکارش و دل بزرگش، سعی کرد جبران این خلأ بزرگ را کند. از همان بچگی به ابراهیم یاد داد که «مردی» یعنی مسئولیت، یعنی تلاش برای بهتر کردن زندگی، نه فقط برای خودت بلکه برای دیگران.

مادرش، زنی با چهره‌ای آرام و دستانی که همیشه مشغول کار بودند، به او آموخت که ایمان و تلاش می‌تواند هر مانعی را از میان بردارد. سید ابراهیم، در کنار مادرش، روزهای کودکی را با بازی‌های ساده و صدای اذان که از مسجد نزدیک خانه‌شان می‌آمد، سپری کرد. او از همان کودکی، علاقه‌ای خاص به یادگیری داشت و همیشه کتابی در دست داشت.

سید ابراهیم بچه‌ای بود که دستش همیشه توی کار بود؛ از دستفروشی توی خیابون‌های نزدیک حرم امام رضا گرفته تا کار طاقت‌فرسا توی مرغداری. برای خودش یه جور غرور خاص داشت؛ می‌گفت «پول کتاب‌هام باید از تلاش خودم باشه.» با شهریه‌ی پنج تومنی زندگی می‌کرد، اما هیچ وقت گله نکرد. هر وقت پول خوبی دستش می‌رسید، می‌رفت کمی گوشت و برنج برای مادر و خواهرش می‌خرید.

میراث دار حکمت و تقوا



در همین دوران، پس از مدت‌ها تأمل و باوری عمیق نسبت به رسالتی که احساس می‌کرد باید دنبال کند، تصمیم گرفت قدم در مسیری بگذارد که راه او را به خدمت بیشتر و نزدیک‌تر به ارزش‌های الهی هدایت کند.

در سال ۱۳۵۴، وقتی از حوزه علمیه مشهد به حوزه علمیه قم رفت، احساس کرد که به مرحله‌ای جدید از زندگی وارد شده است. مکانی که فکر می‌کرد می‌تواند پاسخ بسیاری از سؤالاتی که سال‌ها در ذهنش پرورش داده بود را پیدا کند. مدرسه آیت‌الله بروجردی، با دیوارهای بلند و کلاس‌های ساده، جایی بود که او اولین درس‌های علوم دینی فقه و اصول را فرا گرفت. هر روز صبح، با شور و اشتیاق به کلاس می‌رفت و با دقت به سخنان استادان گوش می‌داد. تابستون‌ها هم بیکار نمی‌نشست. می‌رفت کار می‌کرد، پول درمی‌آورد و با همون پول کتاب‌های درسی‌اش رو می‌خرید... وقتی استاد حرف می‌زد، با دقت گوش می‌کرد و یادداشت‌هاش انگار یه جور عشق به یادگیری رو توی خودش داشت.

گاهی اوقات، وقتی از کلاس بازمی‌گشت در گوشه‌ای از حیاط مدرسه می‌نشست؛ جایی که درختان قدیمی سایه‌ای آرام برای تفکر ایجاد می‌کردند. کتاب‌هایش را کنار دستش می‌گذاشت و چشم‌هایش به دوردست‌ها خیره می‌شد. ذهنش همیشه پر از سؤال بود؛ سؤال‌هایی که از همون دوران نوجوانی، شور و اشتیاقی برای خدمت به مردم در وجودش شعله‌ور کرده بودند.

او در سکوت آن لحظات، به این فکر می‌کرد که چگونه می‌تواند علم و دانشی که کسب می‌کرد، به ابزار تغییر و کمک به دیگران تبدیل شود. آیا می‌توانست راه‌هایی پیدا کند تا مشکلات مردم را حل کند؟ آیا این توانایی در او بود که رویای جامعه‌ای بهتر را به واقعیت تبدیل کند؟ این افکار ساده اما عمیق، او را به سمتی سوق داد که آینده‌اش با هدفی بزرگ و آرمانی روشن شود؛ هدفی که خدمت به مردم و ساختن دنیایی بهتر را به محوریت زندگی او تبدیل کرد.

این سؤال‌ها از همان دوران نوجوانی، مانند جریانی آرام اما پایدار، در ذهنش تکرار می‌شدند. او هرگز نمی‌توانست بی‌تفاوت به اطرافش نگاه کند؛ کافی بود صدای گریه کودکی را بشنود یا لبخند مردمی را که در سختی بودند، ببیند تا بیشتر به اهمیت خدمت به دیگران پی ببرد.

سال‌ها گذشت و این افکار نه تنها در او کمرنگ نشد، بلکه به شکل هدفی روشن در زندگی‌اش نمود پیدا کرد. او تصمیم گرفت که مسیر زندگی‌اش را به گونه‌ای انتخاب کند که بتواند اثرگذار باشد؛ نه فقط برای خودش، بلکه برای تمام کسانی که به یاری نیاز داشتند. این آرمان‌ها، راه را برای او مشخص کردند و هر قدمی که برمی‌داشت، نشان‌دهنده عزمش برای ساختن دنیایی عادلانه‌تر بود. او هر روز، از سپیده‌دم تا شبانگاه، وقت خود را میان کتاب‌های پر از حکمت و بحث‌های پرشور طلبه‌ها می‌گذراند. نگاه او به حوزه، فراتر از یک مکان آموزشی بود. شب‌ها وقتی خسته از کلاس‌ها می‌آمد توی اتاق کوچیکش، با نور کم چراغ مطالعه، می‌نشست و کتاب‌های فقه و اصول رو ورق می‌زد. با خودش عهد بسته بود که یه روز از این دانش

.....

کلید تغییر است؛ اما تنها زمانی ارزشمند است که بتواند در خدمت مردم باشد.

وجدان بیدار قانون



در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، او با حضور در فعالیت‌های انقلابی و ارتباط با نیروهای مردمی، به یکی از چهره‌های فعال و شناخته‌شده تبدیل شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، نیاز به نیروهای متعهد و متخصص در دستگاه قضایی برای برقراری عدالت و نظم در جامعه احساس می‌شد. آقای رئیسی با توجه به دانش فقهی و دینی خود و همچنین روحیه انقلابی و عدالت‌خواهانه‌اش، به دستگاه قضایی دعوت شد. او ابتدا به عنوان دادیار در کرج فعالیت خود را آغاز کرد و سپس به دلیل عملکرد موفق و توانایی‌های مدیریتی‌اش، به سمت دادستانی منصوب شد.

این انتقال از حوزه علمیه به دستگاه قضایی، نشان‌دهنده تعهد او به استفاده از دانش فقهی و دینی خود در خدمت به عدالت و مردم بود. او معتقد بود که فقه و عدالت باید در عمل و در خدمت جامعه به کار گرفته شوند، و این باور او را به یکی از چهره‌های برجسته در دستگاه قضایی تبدیل کرد.

مسیر زندگی آقای رئیسی، از همان آغاز، همچون جریانی بی‌وقفه از تلاش، ایمان و مسئولیت بود. وقتی تنها بیست سال داشت، نام او در زمره جوان‌ترین دادستان‌های انقلاب اسلامی قرار گرفت و شهری پر از پیچیدگی به نام کرج به او سپرده شد؛ شهری که نه تنها محل تجمع ساواکی‌ها و ضدانقلاب‌ها بود، بلکه خانه بسیاری از ثروتمندان طاغوتی نیز به شمار می‌رفت.

در روزهای آغازین مسئولیت سید ابراهیم رئیسی به عنوان دادستان، بسیاری از مردم به دلیل سن کم او، نسبت به توانایی‌هایش تردید داشتند. نگاه‌های شکاک و زمزمه‌های پنهانی در میان جمعیت، فضایی از بی‌اعتمادی را ایجاد کرده بود. اما او، با آرامش و اعتماد به نفس، تصمیم گرفت که این دیوار بی‌اعتمادی را با عمل و اخلاق خود فرو بریزد.

یکی از روزهای به‌یادماندنی، زمانی بود که او در میان مردم حاضر شد تا به مشکلاتشان گوش دهد. در یک جلسه عمومی، مردی مسن با چهره‌ای خسته و دستانی پینه‌بسته، با صدایی لرزان از مشکلاتش گفت. سید ابراهیم، با دقت به حرف‌های او گوش داد و سپس با لحنی آرام و مهربان، راه‌حلی برای مشکلش ارائه کرد. این لحظه، نقطه عطفی بود که بسیاری از مردم را به او نزدیک‌تر کرد. آن‌ها دیدند که او نه تنها یک مدیر، بلکه انسانی است که به درد و رنج دیگران اهمیت می‌دهد. در طول زمان، عملکرد قاطعانه و عادلانه او در پرونده‌های حساس، اعتماد عمومی را به او بازگرداند. مردم، که ابتدا به توانایی‌های او شک داشتند، حالا او را به عنوان یک قاضی و مدیر برجسته می‌شناختند.

هر تصمیمی که می‌گرفت، با شفافیت و عدالت همراه بود. این شفافیت، باعث شد که حتی منتقدانش نیز به او احترام بگذارند.

او در این سن، با چهره‌ای آرام و اراده‌ای محکم، پشت میز دادستانی می‌نشست. نگاه نافذش گویی تمام زوایای پنهان ماجراها را می‌دید. تصمیمات او نه بر پایه احساسات، که بر اساس تعقل و عدالت بود. حتی در میان پیچیده‌ترین پرونده‌ها، خونسردی و منطق او، اطرافیان را به تحسین وادار می‌کرد.

این مسئولیت آسان نبود؛ کرج، در روزهای ابتدایی انقلاب، پر از تنش و ناآرامی بود. بسیاری از ساواکی‌های سابق همچنان به فعالیت‌های خود ادامه می‌دادند و تلاش می‌کردند نظم جدید را زیر سوال ببرند. اما آقای رئیسی با مدیریتی بی‌نظیر و شجاعتی مثال‌زدنی، توانست فضایی از امنیت و عدالت در این شهر برقرار کند.

عملکرد او به قدری مورد تحسین قرار گرفت که آیت‌الله قدوسی، دادستان کل انقلاب، تصمیم گرفت مسئولیت دادستانی همدان را نیز هم‌زمان به او واگذار کند. در همدان نیز، او با همان دقت و پشتکار همیشگی، مسائل پیچیده را حل کرد. ویژگی او این بود که نه تنها از تصمیمات خود مطمئن بود، بلکه همواره صداقت و عدالت را سرلوحه کارش قرار می‌داد.

در طول این دوران، سید ابراهیم با تجربه‌هایی روبرو شد که هر کدام از آن‌ها به او کمک کرد تا به شخصیتی کامل‌تر و آماده‌تر برای مسئولیت‌های بزرگ‌تر تبدیل شود. او، جوانی بود که راه را برای نسل‌های آینده هموار کرد و نشان داد که ایمان، تعهد و شجاعت می‌توانند هر مانعی را از میان بردارند.

دادستانی از شجاعت او، در همان ماه‌های اولیه دادستانی‌اش رخ داد. تلفن دفترش زنگ خورد و صدای آمرانه از سوی مسئول دفتر رئیس‌جمهور بنی‌صدر شنیده شد: «فلانی را بازداشت کرده‌اید؟ رئیس‌جمهور دستور داده فوراً او را آزاد کنید.» سید ابراهیم که به تازگی پرونده آن فرد را بررسی کرده بود و می‌دانست تخلفاتش سنگین است، بی‌درنگ پاسخ داد: به آقای بنی‌صدر سلام من را برسانید و بگویید این تصمیم قاضی است و هیچ‌کس، حتی رئیس‌جمهور، حق لغو حکم قاضی را ندارد.

صدای پشت خط، لحنی عصبانی به خود گرفت: «شما می‌دانید با چه کسی صحبت می‌کنید؟ این دستور رئیس‌جمهور است!» اما او، با آرامشی که نشان از اعتماد به خود و قوانین داشت، پاسخ داد: «این دستور، دخالت در کار دادستانی است و قانون این اجازه را نمی‌دهد.» مکالمه با عصبانیت قطع شد، اما بنی‌صدر دیگر پیگیر این موضوع نشد. این قاطعیت سید ابراهیم، اثری به جا گذاشت که او را به عنوان مردی شجاع معرفی کرد.

در چنین محیطی، سید ابراهیم روزهای سختی را تجربه می‌کرد. هر روز پرونده‌هایی جدید با نام‌های بزرگ و تأثیرگذار روی میزش قرار می‌گرفت. او با دقت و عدالت تمام، هر پرونده را بررسی می‌کرد و مطمئن می‌شد که هیچ حقی ضایع نشود. اما این فقط آغاز راه بود؛ چرا که در کنار دادستانی کرج، مسئولیت دادستانی استان همدان نیز به او سپرده شد. او هفته را بین این دو شهر تقسیم کرد، صبح‌ها، او در کرج به

پرونده‌های حساس و پیچیده‌ای رسیدگی می‌کرد. دفتر دادستانی کرج، جایی بود که او با چالش‌های سیاسی و اجتماعی روبرو می‌شد. هر روز، صفی از مردم و مسئولان در انتظار دیدار با او بودند. سید ابراهیم، با دقت و حوصله، به مشکلات آن‌ها گوش می‌داد و تلاش می‌کرد راه‌حل‌هایی عادلانه و مؤثر ارائه دهد. او معتقد بود که عدالت باید به سرعت و بدون هیچ‌گونه تبعیض اجرا شود.

شب‌ها، او به همدان سفر می‌کرد؛ شهری که به دلیل بحران‌های امنیتی و پرونده‌های حساس، نیازمند حضور دائمی او بود. سفرهای شبانه او، با خودروهای ساده و بدون تشریفات انجام می‌شد. در همدان، او با نیروهای امنیتی و قضایی جلسات طولانی برگزار می‌کرد تا راه‌حل‌هایی برای مشکلات پیچیده پیدا کند. حضور او در این شهر، نه تنها باعث افزایش اعتماد عمومی شده بود، بلکه به نیروهای محلی انگیزه‌ای مضاعف برای انجام وظایفشان می‌داد.

یکی از ویژگی‌های برجسته سید ابراهیم در این دوران، توانایی او در مدیریت انرژی و تمرکز بود. او با وجود فشارهای سنگین کاری، همیشه با آرامش و دقت تصمیم‌گیری می‌کرد. این مسئولیت دوگانه، به او فرصتی داد تا مهارت‌های مدیریتی و اخلاقی خود را به نمایش بگذارد و پایه‌های شخصیتی خود را برای مسئولیت‌های بزرگ‌تر در آینده تقویت کند.

علاوه بر این، تهدیدات امنیتی نیز سایه‌ای سنگین بر فعالیت‌هایش انداخته بود. مخالفان انقلاب، تلاش می‌کردند با فشار و تهدید، او را از مسیر عدالت دور کنند. اما او بی‌اعتنا به این تهدیدات، با اراده‌ای محکم به کارش ادامه می‌داد. شب‌ها، گاه تنها و در حال مطالعه پرونده‌ها، چراغ اتاق دادستانی‌اش روشن بود. او می‌دانست که تصمیماتش سرنوشت بسیاری را تغییر می‌دهد و همین، وظیفه‌اش را سنگین‌تر می‌کرد.

در دل تاریکی شب، زمانی که سکوت مرموز خیابان‌های کرج جای نفس‌های آرام مردم شهر را گرفته بود، سایه‌ای سنگین از تهدید امنیتی بر فضای شهر حکم‌فرما بود. گزارشی مهم به سید ابراهیم رئیسی رسید: گروهی از ضدانقلاب‌ها نقشه‌ای پیچیده و خطرناک برای ایجاد هرج و مرج در یکی از حساس‌ترین نقاط شهر طراحی کرده‌اند. این خبر، سید ابراهیم را به چالشی جدید فراخواند؛ چالشی که نیازمند تصمیم‌گیری سریع شجاعت و تدبیر بود.

او بی‌درنگ تصمیم گرفت که از دفتر کارش خارج شود و مستقیماً در میدان حضور پیدا کند. برخلاف بسیاری از مدیران که ترجیح می‌دهند از پشت میزهای خود عمل کنند، سید ابراهیم به واقعیت‌های میدانی اهمیت می‌داد. حضور مستقیم او در محل حادثه، نه تنها نشان‌دهنده اعتماد به نفس و مسئولیت‌پذیری‌اش بود، بلکه به نیروهای امنیتی انگیزه‌ای مضاعف برای انجام وظیفه‌شان می‌بخشید.

با لباس ساده و آرامش مثال‌زدنی‌اش وارد منطقه شد؛ چهره‌ای که هیچ نشانه‌ای از اضطراب یا تردید نداشت. در سکوت محله، تنها زمزمه‌های مخفیانه و گاه صدای قدم‌های نیروها شنیده می‌شد. سید ابراهیم با دقت و حوصله تمامی جزئیات نقشه دشمن را بررسی کرد و دستورات دقیق و قاطعانه‌ای صادر نمود. تدبیر او در طراحی

عملیات، شامل ایجاد حلقه‌های امنیتی و استفاده از تاکتیک‌های خنثی‌کننده بود که توانست به سرعت شرایط را تحت کنترل درآورد.

با آغاز عملیات، گروهی از نیروهای امنیتی تحت رهبری سید ابراهیم وارد عمل شدند. در لحظات حساس شب، ضدانقلاب‌ها که هیچ‌گاه انتظار چنین برخورد سریع و منظمی را نداشتند، به تزلزل افتادند. نخستین نشانه‌های شکستشان نمایان شد و در نهایت نقشه‌شان به طور کامل خنثی گردید.

سید ابراهیم رئیسی، پس از پشت سر گذاشتن چالش‌های دادستانی کرج و همدان وارد مرحله‌ای از زندگی شد که مسئولیت‌هایش سنگین‌تر و تأثیراتش گسترده‌تر بودند. دوران جدیدی آغاز شد که شخصیت او را در مقیاس ملی به نمایش گذاشت.

این فصل از زندگی او، با تصمیم‌گیری‌های جسورانه و مواجهه با مسائل کلان همراه بود. سید ابراهیم، با تکیه بر تجربه‌های گذشته، توانست اعتماد عمومی را به عنوان سرمایه‌ای ارزشمند حفظ کرده و در هر مأموریت جدید، اصول عدالت، قانون‌مداری و خدمت به مردم را سرلوحه کار خود قرار دهد. همان شیوه‌ای که در دادستانی داشت، این بار در مسئولیت‌های ملی به کار گرفت: حضور مستقیم در میدان، گوش دادن به مشکلات مردم و ارائه راه‌حل‌های عملی و مؤثر.

او در این دوران، به‌ویژه در مقابله با مسائل پیچیده فساد، ایجاد اعتماد عمومی و اجرای عدالت، نشان داد که مدیریت بحران‌ها و پایبندی به اصول، مهارت‌هایی هستند که او در آن‌ها استاد شده است. این مسیر، نه تنها به تثبیت جایگاه او در جامعه کمک کرد بلکه به مردم نیز امید به آینده‌ای بهتر داد.

پس از تثبیت جایگاهش در مسئولیت‌های اولیه، سید ابراهیم رئیسی وارد دورانی شد که اقداماتش در سطح ملی تأثیرگذار بود. این دوران، برهه‌ای از زندگی او را رقم زد که در آن تصمیمات کلان، ابتکارات اجرایی، و پیگیری عدالت در ابعاد گسترده‌تر به نمایش گذاشته شد.

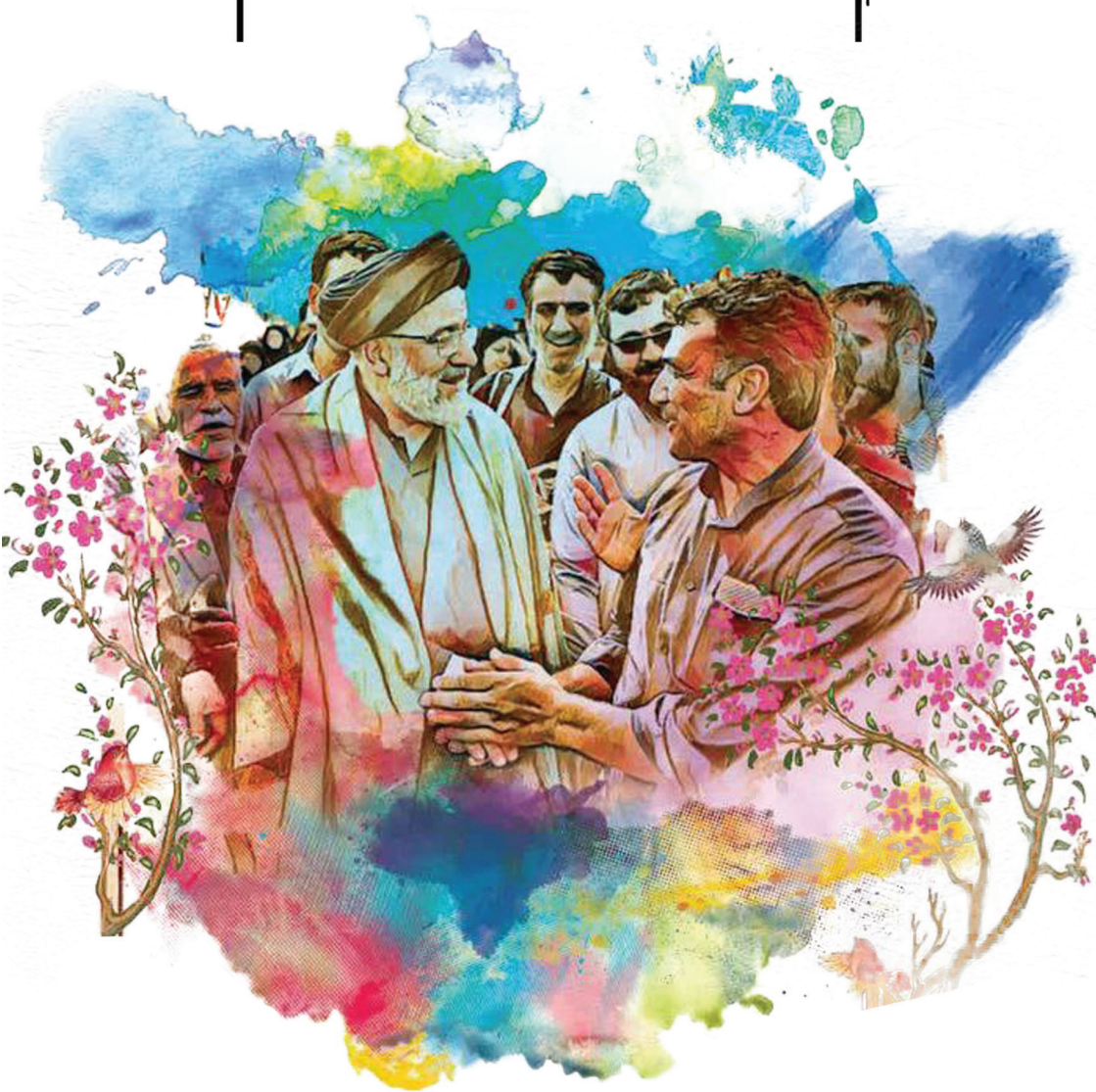
یکی از اقدامات برجسته او، مقابله با فساد ساختاری بود. در مسئولیت‌های جدید، با جدیتی بی‌نظیر، پرونده‌های فساد مالی و اداری را پیگیری کرد. او تأکید داشت که هیچ فردی نباید فراتر از قانون باشد، و همین اصل، پایه‌گذار اصلاحات گسترده‌ای در سیستم مدیریتی شد. در این مسیر، با شفافیت کامل، گزارش عملکرد خود را به مردم ارائه می‌داد و این شفافیت، موجب اعتماد عمومی گسترده به او شد.

در حوزه‌های اجتماعی نیز، توجه ویژه‌ای به مسائل محرومان و اقشار ضعیف داشت. برنامه‌ها و طرح‌های حمایتی متعددی اجرا کرد تا فرصت‌های برابر برای تمام افراد جامعه فراهم شود. یکی از شعارهای اصلی او، ایجاد عدالت اجتماعی بود، و با بهره‌گیری از ابزارهای مدیریتی، توانست در این زمینه گام‌های بزرگی بردارد.

از دیگر اقدامات مهم، تلاش برای ایجاد اصلاحات در نظام قضایی کشور بود. با پیگیری دقیق و اجرای قوانین، نظام قضایی را به سوی شفافیت، کارآمدی و عدالت بیشتر سوق داد. این اقدامات، نه تنها باعث افزایش اعتماد عمومی به قوه قضاییه شد، بلکه روند رسیدگی به پرونده‌ها را تسهیل کرد.

این دوران، نقطه عطفی در زندگی حرفه‌ای او بود؛ دورانی که در آن توانست به اصولی که در سال‌های اولیه فعالیتش بنا گذاشته بود، وفادار بماند و در مقیاسی وسیع‌تر آن‌ها را اجرا کند.

سه شنبه های نویدبخش



سه‌شنبه‌ها، قصه‌ی تازه‌ای برای سید ابراهیم رئیسی می‌نوشتند؛ روزهایی که سکوت دفتر رسمی‌اش جای خود را به هیاهوی مردم می‌داد. صدای قدم‌های پرتلاطم، نگاه‌های مشتاق و گاه لرزان، و زمزمه‌هایی که از گوشه و کنار برمی‌خاست، فضایی از امید و اضطراب می‌ساخت. راهروها از پیچ‌پچ‌های مردم، صدای قدم‌های بی‌قرار و نگاه‌های پر از انتظار، جانی دوباره می‌گرفتند.

مردم با دست‌هایی که گویی بار سنگینی از غصه و آرزو را حمل می‌کردند، صف‌های طولانی، مجموعه‌ای از داستان‌های ناگفته را در خود جای می‌دادند. مادری با دستان ترک‌خورده از روزهای سخت، کشاورزی که عرق پیشانی‌اش روایتگر زحمات بی‌پایان بود، و دانش‌آموزی با کوله‌باری از آرزوها و نگرانی‌های نوجوانی. این آدم‌ها منتظر بودند کسی پیدا شود که به حرفشان گوش دهد. وقتی سید ابراهیم به میان جمعیت می‌آمد، لحظه‌ای سکوت و آرامش راهرو را فرا می‌گرفت گویی خستگی نگاه‌ها کم‌رنگ‌تر می‌شد.

او با همان آرامش و توجه، قصه‌های دل‌ها را می‌شنید و حرف‌های ساده‌اش نوری کوچک اما موثر در قلب‌ها می‌نشاند. سه‌شنبه‌ها برای او و مردم، پلی بودند از دنیای خشک اداری به دنیای ملموس و زنده‌ی زندگی؛ روزهایی که صداها شنیده می‌شدند و امیدها دوباره جان می‌گرفتند.

سید ابراهیم، بدون تکلف، پشت میز کوچک و ساده‌ای می‌نشست. از صبح تا شب، در هوایی سنگین از پرسش‌ها و شکایت‌ها، به حرف‌های مردم گوش می‌داد. آن‌هایی که با آرامش می‌آمدند و مشکلاتشان را مطرح می‌کردند، و حتی آن‌هایی که با عصبانیت و فریاد، دردهایشان را تخلیه می‌کردند، همگی نزد او می‌آمدند. او با حوصله‌ای وصف‌ناپذیر، به هر کلمه توجه می‌کرد. صدایش آرام و مطمئن بود؛ وعده‌هایی که می‌داد، نه فقط برای آرامش لحظه‌ای، بلکه برای حل واقعی مشکلاتشان بود. یکی از سه‌شنبه‌ها، حادثه‌ای رخ داد که بار دیگر جوهره عدالت‌طلبی سید ابراهیم را به رخ کشید. گزارشی به دست او رسید؛ گزارشی که در پس کلماتی ساده، بی‌عدالتی آشکاری پنهان بود. این گزارش حکایت از برکناری یکی از مدیران آموزش و پرورش داشت که قربانی ادعایی دروغین شده بود. مردی که بی‌هیچ گناهی، عزت و جایگاهش را از دست داده بود.

سید ابراهیم، با چهره‌ای که همواره از جدیت و آرامش خاصی برخوردار بود. تصمیم گرفت تا ریشه این ناحقی را پیدا کند. او بی‌درنگ دست به کار شد، چرا که نمی‌توانست چشم خود را بر روی درد و رنجی که این بی‌عدالتی برای قربانی به بار آورده بود، ببندد. شب‌ها و روزها با جدیتی مثال‌زدنی به تحقیق و بررسی گذشت. صدای قلم او بر کاغذ، مانند شمشیری بود که تاریکی‌های حقیقت را می‌شکافت. هیچ جزئیاتی از نگاه تیزبینش پنهان نماند.

در نهایت، حقیقت آشکار شد. بازرس خاطی، که بانی این گزارش نادرست بود، کنار گذاشته شد؛ و آن مدیر مظلوم، با غرور و افتخار به جایگاه شایسته‌اش بازگشت. اما

این بازگشت تنها یک بازگشت فیزیکی نبود؛ بلکه بازگرداندن اعتماد، کرامت انسانی و آرامش به مردی بود که قربانی یک اشتباه شده بود. این ماجرا بیش از یک اقدام مدیریتی بود. یک بیانیه پر شور از عدالت، انسان دوستی و اعتقاد عمیق به حقوق انسان ها بود. این اقدام، بیش از یک تصمیم مدیریتی بود؛ این عدالت، روحیه ای از انصاف و انسان دوستی بود که در هر رفتار او موج می زد در آن روز سه شنبه، سید ابراهیم نه تنها یک مدیر را به جایگاه خود بازگرداند، بلکه روح انصاف و امید را در دل کسانی که شاهد این ماجرا بودند زنده کرد.

سه شنبه های سید ابراهیم، همانند پرده ای بودند که در آن عدالت و انسان دوستی نقش اصلی را بازی می کردند. آن روزها، مانند نجوای صبحگاهی در دل کوهستان، پر از امید و بازتابی از اعتماد به ارزش های انسانی بودند..

صف های طولانی ای که گویی راهرویی به سوی عدالت بودند، با چهره هایی که هر کدام داستانی از سختی و امید به همراه داشتند، معنا پیدا می کردند. سید ابراهیم، با گام هایی محکم و آرامش در نگاهش، در میان مردم قدم می زد. حضور او نه تنها احساس امید را زنده می کرد، بلکه نوری از انصاف و صداقت را در فضای سنگین روزمرگی می تاباند.

وقتی سخنی بر زبان می آورد، صدایش پر از اعتماد و صداقت بود؛ صدایی که همچون دست نوازشی به دل های خسته و منتظر می نشست. تصمیم های او، نه تنها به مسائل فردی پایان می بخشید، بلکه اعتماد جمعی را به نظامی عادلانه تر تقویت می کرد.

سه شنبه های سید ابراهیم، به نمادی از بازگشت کرامت انسانی و تولدی دوباره برای مفاهیم فراموش شده ای همچون انصاف و همدلی تبدیل شده بودند.

میراث عشق در آستان نور



بعد از سه‌شنبه‌هایی که هر کدام حکایتی از همدلی، عدالت و تلاش برای شنیدن صدای مردمان داشتند، دورانی نوین در زندگی سید ابراهیم رئیسی آغاز شد. در روزی آرام و خنک از اسفند ۱۳۹۴، وقتی خبر مسئولیت جدید به او رسید، احساس متفاوتی قلبش را فرا گرفت. این بار، مأموریت او نه در دادگاه‌های کرج و همدان بود، نه در راهروهای پرازدحام سه‌شنبه‌ها؛ بلکه در حرم امن امام رضا (ع)، جایی که هر زائر با امید و دعا قدم می‌گذارد. ورود او به آستان قدس رضوی، نقطه‌ای عطفی در زندگی‌اش بود.

مرحله‌ای که هر قدم، سنگینی رسالتی مقدس را به دوش می‌کشید. فضای متبرک این آستان، نه تنها محلی برای عبادت و آرامش دل‌ها بود، بلکه بستری برای خدمت به زائران و نیازمندان محسوب می‌شد. تولیت آستان قدس رضوی، مسئولیتی نبود که تنها در چارچوب اداری و مدیریتی خلاصه شود؛ بلکه مأموریتی روحانی و انسانی بود که بُعدی مقدس و متعالی به زندگی او افزود.

هر گام در صحن و سرای آستان قدس، برای او به معنای لمس تاریخ و احساس مسئولیت در برابر قلب‌های مومنی بود که این مکان را مأمن روح و جان خود می‌دانستند. حضور او در میان زائران، با چهره‌ای آرام و نگاه عمیق، حس امنیت و نزدیکی را برای همه به ارمغان می‌آورد. انگار که هر لب‌بند، هر کلام و هر تصمیم او تبلوری از این اعتقاد بود که خدمت، جوهره انسانیت است.

تصمیم‌های او در این جایگاه، مانند جویباری بود که از چشمه‌ای زلال سرچشمه می‌گرفت؛ هر اقدام، بوی عدالت و مهربانی می‌داد. تلاش‌های او برای ایجاد زیرساخت‌هایی که نیازهای زائران و نیازمندان را پاسخ دهد، نه تنها از تعهد مدیریتی او، بلکه از ایمانش به کرامت انسانی نشأت می‌گرفت. تصمیم‌های مدیریتی او همانند آینه‌ای از تعهدش به انسان‌دوستی و عدالت بودند. ساختارهای حمایتی که در این دوره برای نیازمندان و زائران ایجاد شد، بیش از یک اقدام اجرایی بود؛ آن‌ها تجلی رویکردی بودند که خدمت را نه به عنوان وظیفه، بلکه به عنوان عبادت می‌دید. از بازسازی و گسترش زیرساخت‌ها گرفته تا برنامه‌های حمایتی برای محرومان، هر اقدام او حکایت از نگاه عمیقش به ارزش‌های انسانی داشت.

این مسئولیت برای او فرصتی بود تا عدالت و خدمت را در سطحی متفاوت اما همچنان ریشه‌دار در ارزش‌های اخلاقی و دینی‌اش اجرا کند. تولیت آستان، برگی بود از کتاب زندگی او که در آن عدالت با معنویت آمیخته شده و انسانی‌ترین شکل از خدمت متجلی می‌شد.

در اولین قدم‌هایش در صحن حرم، به همه زائران نگاه کرد

زنانی که با چشمانی اشک‌آلود دعا می‌کردند، مردانی که با دستان خسته به سوی آسمان، امید به گشایشی تازه داشتند، و کودکانی که با لبخندهای پاک میان دست‌های والدینشان بازی می‌کردند.

دوران تولیت آستان قدس رضوی، برای سید ابراهیم یک درس مهم بود: خدمت به مردم، بدون هیچ مرز و محدودیت.

زمانی که تولیت آستان قدس رضوی را بر عهده داشت، تصمیم گرفت بدون اعلام قبلی به یکی از مناطق روستایی و بسیار محروم خراسان برود. به همراه چند نفر از همراهانش، به روستایی رسید که مردمش در شرایط بسیار سختی زندگی می‌کردند و از نیازهای ابتدایی مانند آب سالم و برق محروم بودند.

او مستقیم وارد خانه‌ای شد که سقفش فرسوده بود و خاک و باد به داخل خانه نفوذ می‌کرد. مرد مسنی که در آنجا زندگی می‌کرد، با تعجب به او نگاه کرد. آقای رئیسی بدون هیچ تشریفاتی کنار او نشست و از زندگی‌اش پرسید. پس از آن، با دقت به مشکلات او گوش داد و شخصاً قول داد که به بهبود شرایط آن‌ها کمک کند. همان شب، او بلافاصله اقدامات لازم برای رساندن امکانات اساسی را شروع کرد. چند هفته بعد، مردم روستا با خوشحالی خبر دادند که خانه‌هایشان ترمیم شده و آب سالم به منطقه‌شان رسیده است. همه این کارها، بدون هیچ تبلیغات یا حتی اطلاع رسانه‌ها انجام شده بود؛ چرا که او معتقد بود خدمت واقعی نیازی به نمایش ندارد.

مدیریت منابع وقف در آستان قدس رضوی، یکی از حساس‌ترین و مهم‌ترین چالش‌هایی بود که سید ابراهیم رئیسی با آن روبه‌رو شد. این چالش، بیش از هر چیز دیگر، نیازمند دقت، شفافیت و توانایی در ایجاد اعتماد عمومی بود. منابع گسترده و متنوع این آستان، که از سال‌ها پیش برای امور خیریه و مذهبی وقف شده بودند، نه تنها سرمایه‌ای برای حرم مطهر امام رضا (ع) به شمار می‌رفتند، بلکه چشم امید میلیون‌ها زائر و نیازمند نیز به همین منابع بود.

سید ابراهیم، وقتی برای اولین بار گزارش‌های مالی و مدیریتی مربوط به این منابع را مرور کرد، به ضرورت اصلاحات عمیق و ایجاد شفافیت کامل پی برد. او باور داشت که هر ریال از این منابع، نه تنها متعلق به مردم، بلکه امانتی الهی است که باید با حساسیت و دقت مدیریت شود. این باور، او را به مسیری پر از تصمیمات جسورانه و اقدامات استراتژیک سوق داد.

یکی از اولین اقدامات او، بازنگری کامل در ساختار مالی و مدیریتی آستان قدس بود. او با تشکیل تیمی از متخصصان متعهد، به بررسی دقیق جریان‌های مالی پرداخت و نقاط ضعف و کژی‌های احتمالی را شناسایی کرد. سپس، سیستم جدیدی برای نظارت بر هزینه‌ها و تخصیص منابع طراحی کرد که شفافیت را در اولویت قرار می‌داد. او تأکید داشت که گزارش مالی سالانه آستان باید به صورت عمومی منتشر شود تا مردم بدانند که منابع وقف چگونه و کجا مصرف می‌شوند.

در یکی از نشست‌هایش با مدیران حرم، با لحنی آرام اما قاطع گفت: «ما نه تنها در برابر زائران، بلکه در برابر امام رضا (ع) و خداوند مسئول هستیم. هیچ اشتباهی قابل

چشم‌پوشی نیست. این جمله، روحیه‌ای از تعهد و دقت را در میان کارکنان آستان ایجاد کرد.

یکی از تصمیمات جسورانه او، اختصاص بخشی از درآمدهای وقف به ساخت زائرسراهای رایگان برای زائران محروم بود. این اقدام، نه تنها باعث افزایش رضایت زائران شد، بلکه نشان داد که منابع وقف می‌توانند به صورت هدفمند و انسان‌دوستانه مدیریت شوند. همچنین، او دستور داد تا بازدیدهای دوره‌ای از تمامی پروژه‌های عمرانی و رفاهی انجام شود تا هیچ فرصتی برای هدررفت منابع باقی نماند. این مدیریت شفاف و دقیق، در مدت کوتاهی توانست اعتماد عمومی را به آستان قدس بازگرداند. بسیاری از مردم، که پیش‌تر نسبت به نحوه استفاده از منابع وقف بی‌اعتماد بودند، با دیدن تغییرات مثبت و گزارش‌های شفاف، دوباره به عدالت و انسان‌دوستی سیستم تحت هدایت او ایمان آوردند.

یکی از سخنرانی‌های به‌یادماندنی سید ابراهیم رئیسی برای خادمان حرم امام رضا (ع)، بر محوریت خدمت خالصانه و احترام به زائران بود. او در این سخنرانی، با تأکید بر اهمیت نقش خادمان، گفت: هر خادم، نماینده‌ای از محبت و کرامت امام رضا (ع) است. رفتار شما با زائران، تصویری از این حرم مقدس به آن‌ها ارائه می‌دهد. پس هر کلمه، هر لب‌خند، و هر قدم شما باید با نیت خالص و عشق به امام باشد. او همچنین بر اهمیت عدالت و شفافیت در خدمت‌رسانی تأکید کرد و افزود: ما اینجا هستیم تا به مردم خدمت کنیم، نه برای خودمان. هر زائر، فارغ از موقعیت اجتماعی یا توان مالی‌اش، باید حس کند که در این حرم به او احترام گذاشته می‌شود. در این سخنرانی، سید ابراهیم از خادمان خواست که با دقت و تعهد، به نیازهای زائران پاسخ دهند و هرگز اجازه ندهند که هیچ زائری احساس بی‌توجهی کند. او گفت: هر زائری که به این حرم می‌آید، با امید و دعا قدم می‌گذارد. وظیفه ما این است که این امید را تقویت کنیم و فضایی آرام و دلپذیر برای آن‌ها فراهم کنیم. این سخنان، تأثیر عمیقی بر خادمان گذاشت و باعث شد که آن‌ها با انگیزه و عشق بیشتری به وظایف خود بپردازند.

در یکی از جلساتش، با صراحت گفت: «هدف ما فقط محدود به حرم نیست؛ بلکه باید هر گوشه از ایران که نیازمند خدمت است، بخشی از توجه و منابع آستان را به آن اختصاص دهیم.» این نگاه جامع، باعث شد که اقدامات او در شهرهای محروم، تحولی در حمایت‌های اجتماعی ایجاد کند. این تلاش‌ها نشان‌دهنده تعهد او به عدالت اجتماعی و خدمت‌گزاری بی‌مرز بود.

وجدان بیدار قانون



پس از دوران موفقیت‌آمیز تولیت آستان قدس رضوی، سید ابراهیم رئیسی گام به مرحله‌ای دیگر از زندگی مدیریتی و سیاسی خود گذاشت که تعهد و اراده‌اش را در مسیری گسترده‌تر به نمایش گذاشت. انتصاب او به ریاست قوه قضائیه در سال ۱۳۹۷، نه فقط یک جایگاه اجرایی، بلکه فرصتی برای آغاز تحولی بنیادین در نظام قضایی کشور و تجلی عدالت به معنای واقعی بود.

این دوران، با چالش‌هایی سنگین آغاز شد؛ از پرونده‌های فساد گرفته تا ساختارهایی که نیازمند اصلاحات عمیق بودند. سید ابراهیم، با چهره‌ای مصمم و نگاهی تیزبین، وارد میدان شد. برای او عدالت فقط یک واژه نبود؛ بلکه جوهره‌ای بود که باید در عمل به زندگی مردم تزریق شود. او با پیگیری‌های دقیق و تصمیم‌های قاطع، ارکان قوه قضائیه را بازنگری کرد و مسیر را برای شفافیت بیشتر هموار ساخت. اقدامات او، هر کدام داستانی از تلاش برای احیای اعتماد عمومی و بازگرداندن حقوق افراد داشتند. برخورد با پرونده‌های فساد، از جمله کارهایی بود که با جدیتی مثال‌زدنی انجام شد. او تلاش کرد تا نظام قضایی را از سایه بی‌اعتمادی خارج کند و آن را به نهادی تبدیل کند که مردم بتوانند به آن تکیه کنند. در این مسیر، رفتارهای او نه تنها مدیریتی بودند، بلکه نشانه‌هایی از انسان‌دوستی و اعتقاد عمیق به کرامت انسانی داشتند.

این دوره، نقطه‌ای بود که سید ابراهیم رئیسی به یکی از شخصیت‌های تأثیرگذار در نظام جمهوری اسلامی ایران تبدیل شد. نه تنها مردم عادی، بلکه نخبگان و اندیشمندان نیز اقدامات او را تحسین کردند. هر تصمیم او، گویی موجی از امید را در دل‌ها زنده می‌کرد و نشان‌دهنده توانایی او در مقابله با چالش‌های بزرگ بود.

ریاست قوه قضائیه، صفحه‌ای از زندگی سید ابراهیم بود که در آن، عدالت نه تنها در سخنان، بلکه در هر حرکت، تصمیم و رفتار او جاری بود. این دوران، تصویری از تعهد شجاعت و دقت بود که او را به چهره‌ای برجسته و نمادی از اصلاحات تبدیل کرد. این تجربه مدیریتی، راه را برای حضور در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۴۰۰ هموار ساخت. سید ابراهیم رئیسی در این انتخابات، با ارائه برنامه‌هایی که بر عدالت اجتماعی، اقتصادی و پیشرفت پایدار کشور تأکید داشت، اعتماد اکثریت مردم را جلب کرد و به عنوان هشتمین رئیس‌جمهور ایران انتخاب شد. این مرحله از زندگی او، نشان‌دهنده مسیر روشنی بود که با تعهد و اراده برای خدمت به مردم پیمود.

پس از انتخاب به عنوان رئیس‌جمهور در سال ۱۴۰۰، سید ابراهیم رئیسی با تمرکز بر عدالت اجتماعی و اقتصادی، برنامه‌های گسترده‌ای را برای بهبود وضعیت کشور آغاز کرد. او تلاش کرد تا با اصلاح ساختارهای اقتصادی، کاهش فاصله طبقاتی و حمایت از اقشار آسیب‌پذیر، اعتماد عمومی را تقویت کند. در حوزه سیاست خارجی، او بر تعامل سازنده با کشورهای منطقه و جهان تأکید داشت و تلاش کرد تا جایگاه ایران را در عرصه بین‌المللی تقویت کند.

در دوران ریاست‌جمهوری او، پروژه‌های عمرانی و زیرساختی متعددی آغاز شد که هدف آن‌ها توسعه پایدار و افزایش رفاه عمومی بود. همچنین، او با تأکید بر شفافیت و مبارزه با فساد، تلاش کرد تا نظام اداری کشور را کارآمدتر کند. این اقدامات، بازتابی از تعهد او به خدمت به مردم و تحقق آرمان‌های انقلاب اسلامی بود.

این دوره، نقطه عطفی در زندگی حرفه‌ای او بود؛ دورانی که تصمیمات کلان و سیاست‌گذاری‌های ملی، محور اصلی فعالیت‌هایش قرار گرفتند. او با همان اصول عدالت‌خواهی و خدمت‌گزاری که در تمام مراحل زندگی‌اش به آن‌ها پایبند بود، تلاش کرد تا چالش‌های کشور را مدیریت کند و مسیر تازه‌ای برای پیشرفت و توسعه ایجاد کند.

نور در تاریکی سیلاب



در اولین لحظه‌هایی که سید ابراهیم رئیسی وارد میدان مدیریت بحران شد، صحنه‌ای به یادماندنی شکل گرفت. سال ۱۴۰۰ بود؛ ایران با چالش‌هایی عمیق روبه‌رو بود، و نگاه‌ها به رئیس‌جمهوری تازه‌نفس دوخته شده بود که با وعده‌ای از عدالت و همدلی پا به عرصه گذاشته بود. یکی از نخستین تجربه‌های او، حضور در یک منطقه سیل‌زده در جنوب کشور بود؛ جایی که خانه‌ها زیر آب رفته بودند، خانواده‌ها آواره شده بودند، مردم در میان گل و لای و خانه‌های ویران ایستاده بودند؛ نگاه‌هایی خسته و مات، دست‌هایی که به هیچ چیز چنگ نمی‌زدند. کودکان با پاهایی برهنه در آب سرد و گل‌آلود ایستاده بودند، و مادران با دستان پینه‌بسته، به دنبال پناهگاهی برای خانواده‌هایشان بودند. و چشم‌ها به آینده‌ای مبهم خیره مانده بود.

صبح زود، زمانی که هنوز خورشید به طور کامل طلوع نکرده بود، آقای رئیسی به منطقه رسید. با همان عبای ساده و چهره‌ای که خستگی را نمی‌پذیرفت، قدم به میان آن مردم گذاشت. کفش‌هایش، تا نیمه در گل و آب فرو رفته بود، اما نگاهی پر از گرما و همدلی بود او بدون لحظه‌ای درنگ وارد صحنه شد. مردم، با لباس‌های خیس و چشمان خسته، با نگرانی نگاهی می‌کردند. برخی با صدای بلند از او شکایت می‌کردند؛ از دولت، از گذشته، از وضعیت سختی که در آن گرفتار بودند. او، در میان آن همه صدای گله و درد، با چشمانی آرام و صدایی مطمئن پاسخ می‌داد: اینجا هستیم تا کنار شما باشیم. مشکلات شما را می‌شنویم و تلاش می‌کنیم آن‌ها را حل کنیم. در میان جمعیت، زنی مسن با چادر مشکی که گوشه‌ای از آن در گل آغشته شده بود، در کنار بقایای خانه‌اش نشسته بود، نزدیک شد. با دستان لرزان به سمت او اشاره کرد و گفت: «خانم زیر آب رفته، هیچ چیز برایم باقی نمانده.» آرام گفت: «ما اینجا هستیم. همه چیز درست می‌شود.» آقای رئیسی به کارکنان همراهش دستور داد که شرایط این زن را به سرعت بررسی کنند و با صدایی پر از اطمینان گفت: «همه تلاشمان را می‌کنیم تا شرایط زندگی‌تان بهبود یابد.» او قول داد که دولت، علاوه بر ارائه کمک‌های فوری، برنامه‌هایی بلندمدت برای بازسازی منطقه و جبران خسارت‌ها در نظر بگیرد.

آن روز، آقای رئیسی ساعت‌ها در میان مردم ماند؛ بدون هیچ تکلف، به حرف‌هایشان گوش می‌داد، اشک‌هایشان را می‌دید، و با دستان خود کمک‌های اولیه را به آنان می‌داد.

در یکی از لحظات، کودکی با لباس‌های گلی به سمت او دوید و با صدای بلند گفت: «خانه‌مان خراب شده، ما کجا برویم؟» آقای رئیسی، با لبخندی مهربان، به کودک نزدیک شد و با صدایی آرام گفت: ما اینجا هستیم تا کمک کنیم. نگران نباش، همه چیز درست می‌شود.

او به همراه تیم همراهش، به بازدید از مناطقی رفت که بیشترین آسیب را دیده بودند. در یکی از خانه‌های ویران‌شده، خانواده‌ای را دید که در گوشه‌ای از حیاط نشسته بودند و به خرابه‌های خانه‌شان نگاه می‌کردند. آقای رئیسی، با احترام، کنارشان نشست و با آن‌ها صحبت کرد. پدر خانواده با صدایی گرفته گفت: «همه چیزمان را از دست

داده‌ایم. دیگر امیدی نداریم.» آقای رئیسی، با لحنی قاطع اما دلگرم‌کننده، پاسخ داد: ما اینجا هستیم تا امید را بازگردانیم. دولت تمام تلاشش را می‌کند تا زندگی شما دوباره به حالت عادی برگردد.

در همان روز، او دستورات فوری برای ارسال کمک‌های اولیه، از جمله غذا، آب و پتو به مناطق آسیب‌دیده صادر کرد.

کمک‌های ارسالی به روستا یکی پس از دیگری رسید؛ کامیون‌هایی پر از پتو، غذا، و دارو. او شخصاً به توزیع این کمک‌ها نظارت می‌کرد. اما کارش تنها به این محدود نشد. شب هنگام، هنگامی که دیگران به استراحت می‌پرداختند، او کنار چراغی کوچک، روی نقشه‌ها و گزارش‌ها کار می‌کرد، برای برنامه‌ریزی بازسازی خانه‌ها و زیرساخت‌ها

همچنین، تیم‌هایی از مهندسان و کارشناسان را مأمور کرد تا ارزیابی دقیقی از خسارت‌ها انجام دهند و برنامه‌ای برای بازسازی مناطق تدوین کنند.

جانی تازه در کالبد سرزمین



بعد از مدیریت بحران سیل، سید ابراهیم رئیسی به سراغ چالش‌های دیگری رفت که هرکدام داستانی از تعهد و تلاش او برای بهبود شرایط کشور را روایت می‌کنند. یکی از این چالش‌ها، رسیدگی به وضعیت معیشتی مردم در مناطق محروم بود. او با سفرهای استانی متعدد، به دل روستاها و شهرهای کوچک رفت، جایی که مردم با مشکلاتی چون کمبود آب، نبود امکانات بهداشتی و بیکاری دست‌وپنجه نرم می‌کردند.

در یکی از این سفرها، به روستایی دورافتاده رسید که مردمش سال‌ها با کمبود آب آشامیدنی مواجه بودند. وقتی به آنجا رسید، کودکی با ظرفی خالی به سمتش دوید و گفت: «آب نداریم، آقای رئیس‌جمهور». این جمله، تلنگری بود که او را به اقدام فوری واداشت. همان‌جا دستور داد که پروژه‌ای برای تأمین آب آشامیدنی سالم در آن منطقه آغاز شود. چند ماه بعد، وقتی دوباره به آن روستا بازگشت، مردم با لبخند و ظرف‌های پر از آب به استقبالش آمدند.

در یکی از بازدیدهای میدانی از پروژه‌های مسکن، او به کارگاهی رفت که ده‌ها کارگر سخت مشغول کار بودند. یکی از کارگران، جوانی با لباس کار آغشته به سیمن، به سمت او آمد و گفت: «آقای رئیس‌جمهور، ما اینجا شبانه‌روز کار می‌کنیم، اما مردم هنوز منتظر خانه‌هایشان هستند.» آقای رئیسی، با صدای آرام اما قاطع، پاسخ داد: کار شما بزرگ‌ترین خدمت است. ما تلاش می‌کنیم که این انتظار طولانی به پایان برسد و مردم خانه‌هایشان را تحویل بگیرند.

این طرح‌ها، با وجود مشکلات بودجه و چالش‌های اجرایی، با تمرکز جدی دولت ادامه یافت. در یکی از جلسات با مسئولان مربوطه، او تأکید کرد: «ساخت مسکن فقط یک پروژه عمرانی نیست؛ بلکه امیدی است که به خانواده‌ها و نسل‌های آینده داده می‌شود. با تلاش‌های دولت سیزدهم به ریاست شخص رئیس‌جمهور، فرایند احیای کارخانه‌های تعطیل‌شده به شکلی گسترده و برنامه‌ریزی‌شده آغاز شد و به یکی از بزرگ‌ترین اقدامات در راستای بازسازی اقتصاد کشور تبدیل گردید. این برنامه نه تنها به بازگشت صنعت به مسیر رشد کمک کرد، بلکه در سطحی عمیق‌تر، امید و اعتماد را به جامعه بازگرداند.

در سال‌هایی که بسیاری از کارخانه‌ها به دلایل مختلف از چرخه تولید خارج شده بودند، این مکان‌ها به نمادی از سکوت و خاموشی تبدیل شده بودند. سالن‌های خالی، ماشین‌آلات غبارگرفته و دیوارهای سرد کارخانه‌ها، همگی تداعی‌کننده رکود و ناامیدی بودند. اما دولت سیزدهم، با نگاهی همه‌جانبه و عزمی قاطع، به بازسازی این مراکز صنعتی پرداخت.

با آغاز این فرایند، تجهیزات فرسوده با دقت و مهارت توسط متخصصان بازسازی شدند یا جای خود را به ماشین‌آلات مدرن و پیشرفته دادند. این تغییرات، کارخانه‌ها را از سکوت و بی‌حرکتی خارج کرد و به مرکز فعالیت و تلاش تبدیل نمود. دیوارهای خاموش، اکنون با صدای هم‌همه کارگران و گردش منظم دستگاه‌ها پر شده‌اند. کارگران، که سال‌ها با بیکاری دست‌وپنجه نرم کرده بودند، بار دیگر پشت ماشین‌آلات ایستادند. دستان پرتوانشان، هر روز محصولاتی را روانه بازار می‌کند که فراتر از کالا،

حامل پیام امید و پیشرفت است. حضور پرشور آن‌ها در کنار خطوط تولید، نشان‌دهنده احیای روح تولید ملی و بازگشت اعتماد به توانمندی‌های داخلی بود.

این کارخانه‌ها، دیگر فقط مراکز تولید نیستند؛ بلکه سمبل اراده و همت مردمی‌اند که توانستند بر موانع اقتصادی غلبه کنند. هر ضربه چرخ و حرکت نوارهای تولید، صدای زنده شدن دوباره اقتصادی است که در تمام بخش‌های جامعه طنین‌انداز شده است.

پس از این تلاش‌های گسترده و موفق برای احیای کارخانه‌های تعطیل‌شده، دولت سیزدهم بر آن شد تا زنجیره‌ای از اقدامات توسعه‌ای و حمایتی را در حوزه تولید و اقتصاد ادامه دهد. تمرکز بر حمایت از صنایع کوچک و متوسط، تقویت زیرساخت‌های صنعتی، و ایجاد فرصت‌های شغلی پایدار، بخش دیگری از برنامه‌های این دوره بود که به دنبال تقویت بنیان‌های اقتصادی کشور اجرا شد.

علاوه بر این، با هدف ایجاد اشتغال و کاهش وابستگی به واردات، تسهیلات ویژه‌ای برای کارآفرینان و تولیدکنندگان در نظر گرفته شد. برنامه‌های اصلاح نظام مالیاتی و حمایت از تولیدکنندگان داخلی از دیگر اقداماتی بودند که به تقویت بنیان‌های تولید ملی کمک کردند.

این اقدامات، همراه با ارتقای بهره‌وری و سرمایه‌گذاری در فناوری‌های جدید، مسیر رو به رشدی را برای صنایع و اقتصاد کشور فراهم ساخت. گام‌های برداشته‌شده در این دوره، نشان از تعهد به تداوم توسعه اقتصادی و بازگرداندن اعتماد مردم به توانمندی‌های داخلی داشت.

این اقدام، بیش از آنکه تنها جنبه‌ای اقتصادی داشته باشد، نمایانگر عزم ملی برای بازگشت کرامت و امید به جامعه‌ای بود که نیازمند تحولات اساسی بود. احیای کارخانه‌ها، روایتی از اتحاد، تلاش بی‌وقفه و پیروزی بر مشکلات است. این حرکت، نه تنها تأثیری مستقیم بر تولید و اشتغال داشت، بلکه به عنوان الگویی از مدیریت مؤثر و عزم جمعی، به یک دستاورد تاریخی تبدیل شد.

پس از احیای موفقیت‌آمیز کارخانه‌های تعطیل‌شده و بازگشت شور تولید به بخش‌های مختلف اقتصادی، یکی از اقدامات شاخص رئیس‌جمهور در ادامه این مسیر، سفرهای استانی با هدف نظارت مستقیم بر پروژه‌های عمرانی و ارتباط با مردم بود.

فراتر از سدها جریان امید



در یکی از سفرهای استانی به آذربایجان شرقی، آقای رئیسی برای افتتاح دو سد مهم به منطقه سفر کرد. این پروژه‌ها برای مردم منطقه حیاتی بودند، چرا که تأمین آب کشاورزی و آشامیدنی را تضمین می‌کردند.

پس از مراسم رسمی افتتاح، برخلاف برنامه اولیه، تصمیم گرفت به دیدار مردمی برود که در مناطق دورافتاده زندگی می‌کردند. این اقدام، نمادی از توجه ویژه او به دغدغه‌های مردم بود، نشان‌دهنده ارتباطی نزدیک و مستمر با جامعه و تلاش برای شناسایی و رفع مشکلات آنان از نزدیک.

این حرکت، نه تنها بیانگر تعهد رئیس‌جمهور به توسعه و رفاه منطقه بود، بلکه تصویری از ارتباطات انسانی و توجه به نیازهای واقعی مردم، به ویژه در مناطق محروم را به نمایش گذاشت.

در یکی از روستاهای کوهستانی، او وارد خانه‌ای شد که خانواده‌ای پرجمعیت در آن زندگی می‌کردند. سقف خانه فرسوده بود و دیوارها ترک‌های عمیقی داشتند. آقای رئیسی کنار خانواده نشست و با دقت به صحبت‌هایشان گوش داد. یکی از اعضای خانواده، زنی مسن، با اشک از مشکلاتشان گفت: «ما سال‌هاست که منتظر کمک هستیم، اما کسی به ما توجه نمی‌کند.» آقای رئیسی با چهره‌ای آرام و مهربان به او پاسخ داد: من اینجا هستم تا مشکلات شما را بشنوم و برای حل آن‌ها اقدام کنم. این جمله، نه تنها بیانگر قولی برای رسیدگی به مشکلات بود، بلکه انعکاسی از تعهد عمیق به کرامت انسانی و عدالت اجتماعی محسوب می‌شد. پس از شنیدن مشکلات، او بلافاصله تیم اجرایی همراه خود را مأمور کرد تا اقداماتی عملی برای رفع آن‌ها ترتیب دهند. این حرکت، نه تنها نشان‌دهنده توجه واقعی او به زندگی مردم بود، بلکه نوری از امید را در دل‌هایی روشن کرد که سال‌ها در انتظار شنیده شدن بودند.

آقای رئیسی، با این رویکرد انسانی و خالصانه، رابطه‌ای فراتر از نقش یک مدیر یا مقام دولتی با مردم ایجاد کرد. او به جای تکیه بر قواعد خشک و رسمی، با حضور در میان مردم و شنیدن مستقیم مشکلاتشان، پلی از اعتماد و همدلی ساخت. این لحظات، نه فقط یک برنامه اجرایی، بلکه داستانی از ارتباطات انسانی و تعهد به ارزش‌های والای خدمت و انصاف بود.

سڦير نور



روز موعود فرا رسید؛ چهارشنبه، ۲۹ شهریور سال ۱۴۰۲ (۲۰ سپتامبر ۲۰۲۳)، روزی که همه نگاه‌ها به نیویورک و مجمع عمومی سازمان ملل متحد دوخته شده بود. ایران، در قلب دیپلماسی جهانی، آماده بود تا پیام ملت خود را به گوش جهانیان برساند؛ پیامی از عدالت، حقیقت، وحدت، و کرامت انسانی. آیت‌الله سید ابراهیم رئیسی، رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی ایران، به همراه هیئت دیپلماتیک خود وارد عرصه‌ای شدند که همه منتظر سخنان او بودند.

در نخستین ساعت‌های این روز سرنوشت‌ساز، سالن بزرگ و باشکوه مجمع عمومی سازمان ملل، با نمایندگان کشورهای مختلف، صحنه‌ای از سکوت و احترام بود. نور ملایم چراغ‌ها بر فضای سالن می‌تابید و نگاه‌های کنج‌کاو و توجه‌برانگیز نمایندگان، به چهره آرام اما استوار آیت‌الله رئیسی دوخته شده بود. او با گام‌هایی محکم و با اعتماد به نفس به سوی جایگاه سخنرانی حرکت کرد. چهره‌ای که ترکیبی از آرامش و قدرت را به نمایش می‌گذاشت؛ خطوط چهره‌اش حکایت از سال‌ها تجربه و ایستادگی در برابر چالش‌های بزرگ داشت.

وقتی به جایگاه سخنرانی رسید، سکوتی عمیق‌تر سالن را فرا گرفت؛ سکوتی که از احترام و انتظار سرشار بود. آیت‌الله رئیسی مکثی کوتاه کرد و نگاه نافذش را به سوی حضار گرداند؛ گویی می‌خواست ارتباطی مستقیم با قلب و ذهن نمایندگان برقرار کند. سپس با صدایی پرطنین و قاطع سخنانش را آغاز کرد. او از عدالت سخن گفت، از کرامت انسانی، احترام به ادیان الهی، و ضرورت وحدت میان ملت‌ها. سخنانش، همچون جریانی از حقیقت، فضای سالن را دربر گرفت و توجه همه نمایندگان را به خود جلب کرد.

اما نقطه اوج سخنانش زمانی فرا رسید که نسخه‌ای از قرآن کریم را بلند کرد؛ حرکتی که نه تنها سکوت سالن را عمیق‌تر کرد، بلکه فضایی معنوی و پر از احترام ایجاد نمود. نورهای سالن بر جلد طلایی قرآن تابیدند و این لحظه به نمادی از حقیقت و ایمان تبدیل شد. آیت‌الله رئیسی با صدایی نافذ و پرطنین گفت: «قرآن از وحدت بشر سخن می‌گوید؛ اینکه همه انسان‌ها از یک پدر و مادر هستند و همچون خواهر و برادرند. قرآن کرامت انسانی را ارج می‌نهد و زن و مرد را، با وجود تفاوت‌های طبیعی، برابر و مکمل یکدیگر معرفی می‌کند.

پس با لحنی آرام و پرمعنا آیاتی از سوره زمر، آیات ۱۷ و ۱۸ را تلاوت کرد: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (به بندگانم بشارت بده؛ همان کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آن‌ها پیروی می‌کنند). صدای تلاوت او، همچون موجی از ایمان، در فضای سالن پیچید و سکوتی پرمعنا و تأمل‌برانگیز ایجاد کرد. نگاه‌های حضار، به چهره آرام و مصمم او و به پیام‌هایی که از دل قرآن برخاسته بود دوخته شده بود.

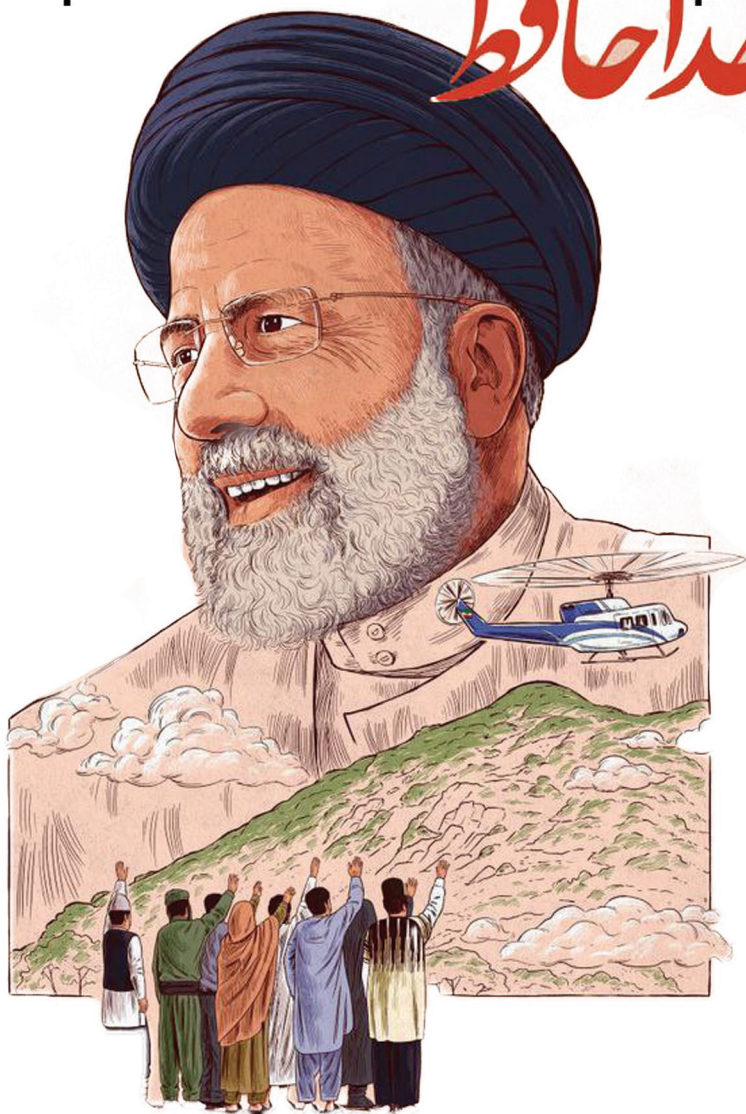
در ادامه سخنانش، آیت‌الله رئیسی با لحنی قاطع و پرشور به محکومیت اهانت‌ها به قرآن کریم پرداخت. او گفت: «آیا این نخستین بار است که کلمات خداوند را می‌سوزانند و گمان می‌کنند صدای ملکوت را برای همیشه خاموش می‌کنند؟ آیا نمرود، فرعون و قارون بر ابراهیم، موسی و عیسی پیروز شدند؟» این کلمات، همچون پژواکی از تاریخ ایمان و مقاومت، حضار را به تفکر واداشت و فضای سالن را تحت تأثیر قرار داد.

چهره آیت‌الله رئیسی در این لحظات، تجلی مسئولیت‌پذیری، ایمان، و استقامت بود. او فراتر از یک سیاستمدار، به‌عنوان صدای حقیقت و کرامت انسانی ظاهر شد؛ صدایی که با اقتدار و اعتماد به نفس، پیام ملت ایران را به گوش جهانیان رساند. نمایندگان کشورهای مختلف، با نگاه‌هایی آمیخته از احترام و تأمل، سخنان او را دنبال کردند و این لحظات را به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین رخداد‌های مجمع عمومی سازمان ملل به ثبت رساندند.

این سخنرانی، نه فقط یک پیام سیاسی، بلکه تجلی قدرت معنویت و انسانیت بود. آیت‌الله رئیسی، با صداقت و اقتدار، صحنه‌ای از اتحاد، امید، و کرامت انسانی را به تصویر کشید. این روز، برای همیشه در تاریخ دیپلماسی جهانی، به‌عنوان نمادی از مقاومت، ایمان، و حقیقت ثبت خواهد شد؛ روزی که ایران، با صدایی پرطنین، پیام خود را در قلب جهان طنین‌انداز کرد.

قله عشق

خدا حافظ



خورشید تازه از پشت کوه‌ها سر برآورده بود، اما دل آقای رئیسی، گویی با نوری دیگر می‌درخشید. مأموریتی تازه پیش‌روی او بود؛ مأموریتی که بیش از یک وظیفه ساده، تجلی آرمان‌های بلندش بود. در حین قدم زدن میان جمع مردمی که به او لب‌خند می‌زدند، نگاهش به کودکی افتاد که با اشتیاق گل‌های کوچک را در دست گرفته بود. لب‌خندی آرام به لب آورد و خم شد تا با او صحبت کند؛ لحظه‌ای کوتاه، اما پر معنا. چند ساعت بعد، او در میان جلسه‌ای حساس بود. همه نگاه‌ها به او خیره بودند. با کلامی آرام و استوار، سخنانی گفت که قلب‌ها را آرام کرد و ذهن‌ها را روشن ساخت. همان سخنان، باعث شد که افراد حاضر به عمق اندیشه و ایمان او پی ببرند. لحظه‌ها می‌گذشتند و آقای رئیسی در هر گام، چیزی فراتر از مأموریت انجام می‌داد. مأموریت‌های حساس را با اراده‌ای استوار به پایان می‌رساند.

آن روز که آقای رئیسی قدم بر راه دشوار خدمت و ایثار گذاشت، گویی قصه‌ای جاودان آغاز شد؛ قصه‌ای از مردی که شعله‌های امید را در دل‌های خاموش روشن کرد. هر قدمش، نشانه‌ای بود از عشق به مردمی که او را قهرمان خود می‌دانستند. چشمان او پر از عمق ایمان و دستانش سرشار از اراده‌ای بود که هیچ سختی توان شکستن آن را نداشت.

در پایان این سفر، هرگز نمی‌توان او را تنها یک خاطره دانست؛ او نور بود، نوری که همچنان در کوچه‌پس‌کوچه‌های زندگی ما جاری است. اینک ما مانده‌ایم و راهی که او نشانمان داد؛ راهی که باید با استواری و عشق ادامه دهیم، زیرا میراث او، میراثی است که ما را به بهتر شدن دعوت می‌کند. باشد که ما نیز، همچون او، بتوانیم شمع‌ی کوچک برای روشن‌تر کردن تاریکی‌ها باشیم.

شکوه عروج



صدای زمزمه‌های دعا در ابتدا سکوت را در میان جمعیت شکست، سکوتی که تنها با صدای باد ملایم صبحگاهی که پرچم‌های عزاداری را به آرامی به حرکت درمی‌آورد، همراه بود. خورشید، به آرامی از پشت ابرهای سنگین به زمین نگریسته بود و زمان گویی در لحظه‌ای متوقف شده بود؛ لحظه‌ای که مردم در صف‌های منظم در خیابان‌ها حضور یافتند، پرچم‌ها را بلند کردند و با چشمانی پر از احساس به جلو حرکت کردند در میان جمعیت گروه‌های کارگری، با لباس فرم‌های متحدشان، به شکلی ویژه توجه همگان را جلب کرده بودند. چهره‌هایشان داستانی از تلاش، استقامت و امید را بازگو می‌کرد. یکی از کارگران، با چشمانی که اثر اشک در آن مشهود بود، به آرامی گفت: «زندگی‌مان را به او مدیونیم.» این جمله گویی وزنی سنگین‌تر از کلمات داشت؛ وزنی که با خود تاریخچه‌ای از سختی‌ها و امیدها را حمل می‌کرد.

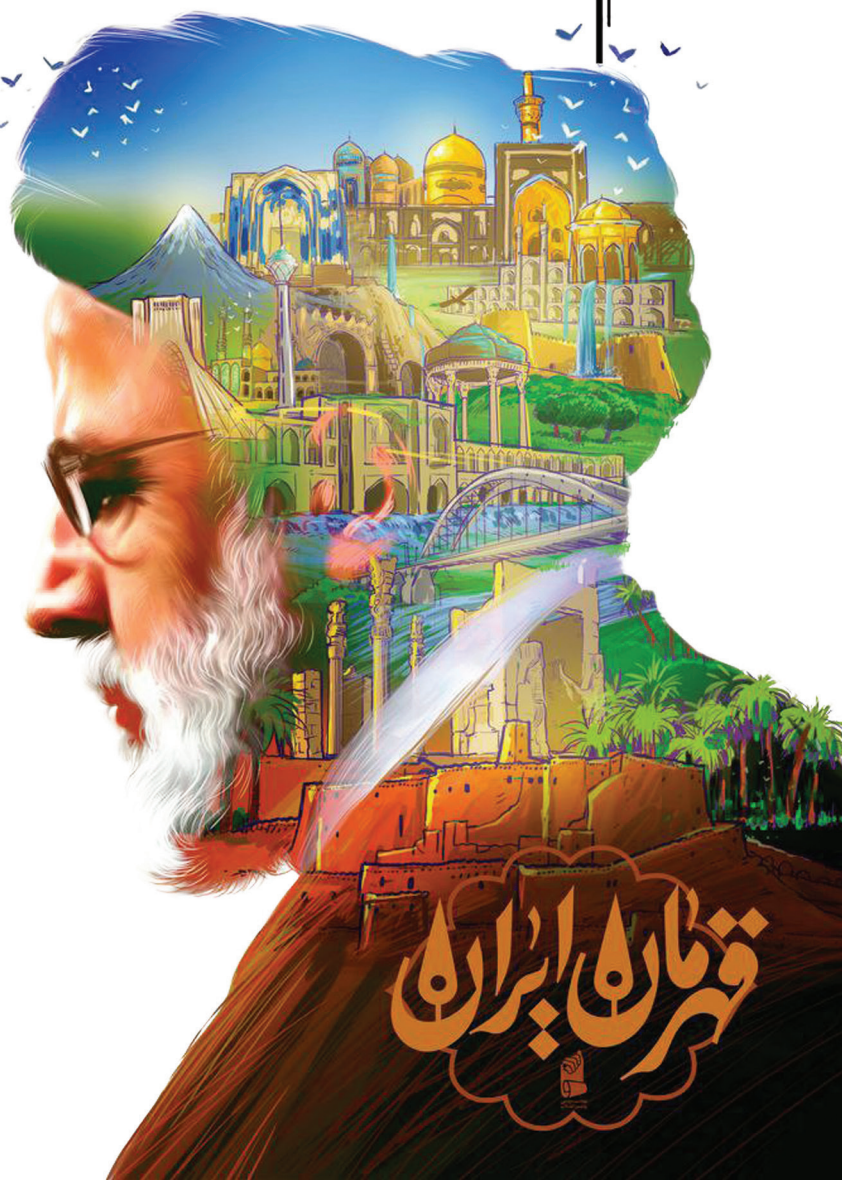
حرکات جمعیت، همچون رودخانه‌ای بی‌پایان به جلو جریان داشت و هر قدم، انعکاسی از احترام، عشق و سوگواری بود. صدای دعاها، فریادهای امید، و اشک‌هایی که بی‌صدا جاری می‌شد، فضایی از احساسات عمیق را ایجاد کرده بود؛ احساسی که کلمات قادر به وصفش نبودند. پیکر شهید، در میان پرچم‌ها و در میان زمزمه‌های جمعیت همچون نمادی از امید و پایداری بود.

وقتی خاطره‌ی هم‌کلام شدن در صحن امام رضا (ع) به ذهنم خطور کرد، گویی تمام لحظه‌های آن روز دوباره زنده شدند.

گفتگوها، حتی ساده‌ترینشان، رنگ دیگری به خود می‌گرفت. حضورش نه فقط با کلمات، بلکه با احساسی که در هوا جاری بود، نمایان می‌شد. سخنانش از عمق اعتقاد و ارادت به اهل‌بیت سرچشمه می‌گرفت، گویی هر کلمه‌ای بازتاب نور و صفای قلبی بود که به دیگران گرما می‌بخشید.

در اوج مراسم، زمانی که خورشید پشت ابرهای سنگین غروب کرد و سایه‌های شب بر شهر سایه افکندند، صحنه به لحظه‌ای فراموش‌نشدنی تبدیل شد. زمین با قدم‌های هزاران نفر می‌لرزید، و هر صدا، هر حرکت و هر اشک، گویی برگه‌ای از تاریخ را می‌نوشت. اینجا، نه فقط وداع با یک شهید، بلکه عهدی بود که هر قلبی با خودش بست: عهدی برای پاسداری از آرمان‌های شهید و ادامه راه او. این لحظه برای همیشه در خاطره‌ها و تاریخ قلب‌ها جاودانه شد.

كاوش تلاش



روزی که برایش هفته‌ها تلاش کرده بودم و با هیجانی کنترل شده وارد مدرسه شدم. صبح با نوری ملایم آغاز شده بود که از پشت پنجره‌های بزرگ کلاس می‌تابید و سایه‌هایی کمرنگ روی دیوارها شکل می‌داد. نسیمی آرام هوای تازه‌ای را به داخل آورد، بوی کاغذهای تازه و صدای خش‌خش کتاب‌های بچه‌ها در سکوت راهروها طنین‌انداز بود.

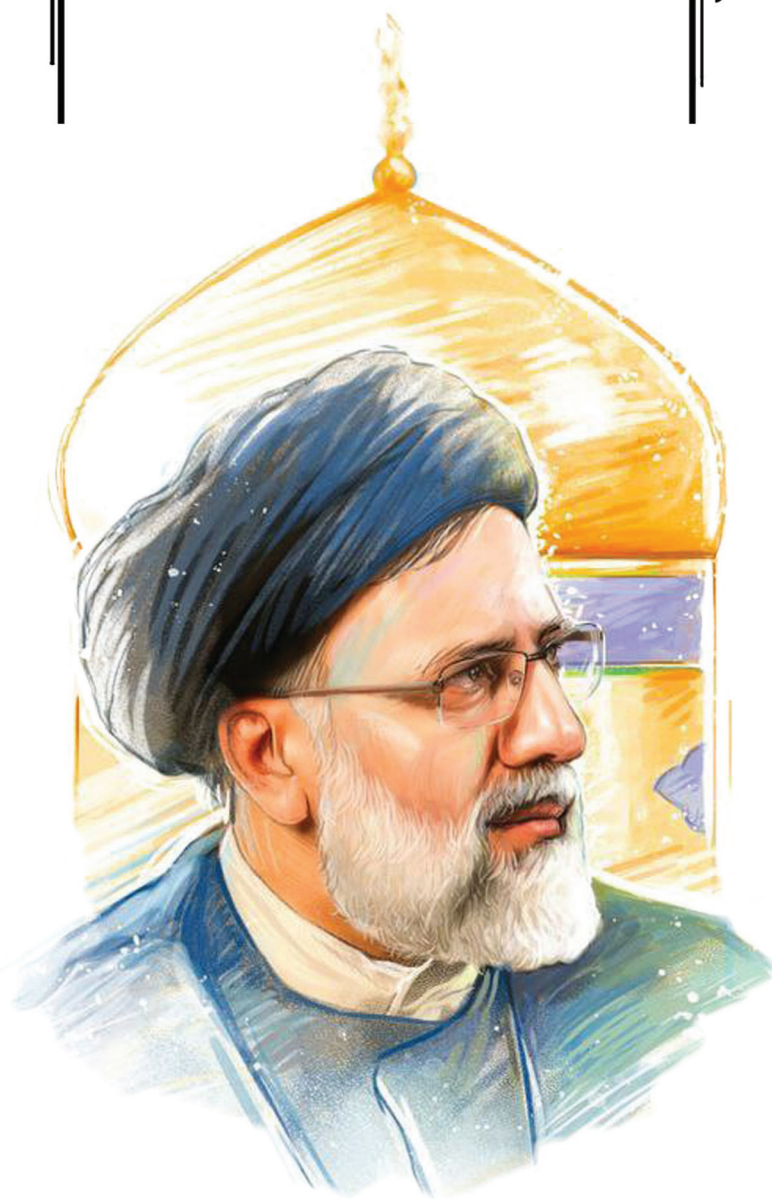
تحقیق و مقاله‌ام را محکم در دست داشتم؛ ورق‌های کاغذی که به دقت مرتب کرده بودم، حالا مثل یک سند ارزشمند به نظرم می‌آمد. هر قدمی که به سمت کلاس برمی‌داشتم، ضربان قلبم کمی تندتر می‌شد، اما شور و هیجان ناشی از مأموریتم این احساس را تحت کنترل نگه می‌داشت. از پشت پنجره کلاس، پسرهای کلاس را دیدم. رضا، با چهره‌ای مشتاق، به تخته زل زده بود؛ علی، دفترش را مرور می‌کرد و احمد سرش در کتاب بود. نگاه‌های کنجکاوانه و چشم‌های در انتظار آن‌ها، مثل چراغ‌هایی روشن در تاریکی، به من امید می‌بخشید.

با باز کردن در کلاس، همه‌چیز متوقف شد. نگاه‌ها به سمت من برگشت، و سکوتی کوتاه فضای کلاس را فرا گرفت. صدای نفس‌ها، خش‌خش کاغذها و حتی وزش باد بیرون به گوش می‌رسید. به آرامی وارد شدم، لبخندی مطمئن زدم و با قدم‌هایی آرام به سمت تخته رفتم. مطالبم را شروع کردم؛ اما این فقط ارائه نبود، بلکه سفری بود که می‌خواستم این بچه‌ها را همراه خود به آن ببرم.

وقتی داستان و تحقیق به پایان رسید، دیگر کسی آرام ننشسته بود. رضا، با هیجان و شور وصف‌ناپذیر از جای خود برخاست و پیشنهاد داد که همه با هم یک پروژه تحقیقاتی مشابه انجام دهند. صدایش پر از انرژی بود و چشمانش برق می‌زد، انگار جرقه‌ای تازه در وجودش روشن شده بود. علی، که علاقه زیادی به هنر داشت، بلافاصله دفتر طراحی‌اش را بیرون آورد و شروع به خلق صحنه‌هایی از داستان کرد. خطوط سریع و پر از احساسش گویی داستان را زنده می‌کرد. احمد، که همیشه در بحث‌های کلاس فعال بود، با گروهی دیگر از پسرهای دور هم جمع شدند تا نحوه تبدیل داستان به یک نمایش کوتاه را بررسی کنند. صدای خنده‌ها و نظرات خلاقانه‌شان فضای کلاس را پر کرده بود.

آن روز، کلاس دیگر فقط یک مکان آموزشی نبود؛ بلکه به صحنه‌ای برای زندگی، خلاقیت و الهام تبدیل شد. داستان من دیگر فقط مجموعه‌ای از کلمات نبود؛ بلکه پلی شده بود به دنیای عمل و تغییر. ایستاده نگاه‌شان می‌کردم؛ پسرهایی که با شور و انگیزه، داستان را ادامه داده بودند، گویی هر یک قهرمان روایت شده بودند. لبخندی زدم و مطمئن بودم، این پایان نبود، بلکه آغاز سفری تازه بود.

لمس کلمات



در طواف عشق، بی ادعا بود
دل به خدمت، عاشقانه مبتلا بود
هر قدم در راه حق، شمعی افروخت
خادم مردم، شهید راه خدا بود

نور خدمت را به دل‌ها تابنده کرد
از رضای حق، وجودش زنده کرد
گرچه جسمش از جهان خاک رفت
نام او در دل زمان پاینده کرد

در میان سخنان و دل‌نوشته‌های شهید رئیسی، روحی پرشور و قلبی سرشار از ایمان به چشم می‌خورد. هر واژه‌ای که بر زبان می‌آورد یا بر قلم جاری می‌کرد، سرشار از عشق به انسانیت و ایمان به آرمان‌هایی بود که برای آن‌ها زیست و جان داد. سخنرانی‌ها و نوشته‌های او، نه تنها بازتابی از اندیشه‌های روشن و عمیقش بودند، بلکه پنجره‌ای به سوی روحی بزرگ گشودند؛ روحی که هیچ مانعی نتوانست از حرکت بازدارد. در ادامه، بخشی از سخنان و دل‌نوشته‌های او که در دل‌ها همچنان روشن و زنده‌اند، ارائه شده است. این کلمات به مثابه مشعلی هستند که راه را به ما نشان می‌دهند و ما را به یادآوری مسئولیتی که بر دوش داریم، دعوت می‌کنند.

دل‌نوشته‌های شهید رئیسی، سرشار از احساسات عمیق و ایمان به آرمان‌های انسانی و الهی بودند. این نوشته‌ها، بازتابی از روحیه‌ای پرشور و قلبی مملو از عشق به مردم و خدمت به جامعه بودند.

هر گامی که برمی‌دارم، مانند زمزمه‌ای از عمق جانم است؛ زمزمه‌ای که عشق به مردم را بازتاب می‌دهد. هر واژه‌ای که بر زبان می‌آورم، جرقه‌ای از امید است که در دل‌هایی که ناامیدی سایه انداخته، روشنایی می‌آورد. مردم، نه فقط شنوندگان و همراهان من هستند، بلکه قلب تپنده‌ای هستند که به زندگی من معنا می‌دهند.

اگر روزی این زندگی پایان یابد، بدانید که هر لحظه‌اش، وقف شما و آرمان‌هایی بود که شما برای آن‌ها ایستادید. این جان، ناچیزترین چیزی است که می‌توانم برای شما هدیه کنم؛ برای شما که آینده‌ای بهتر و روشن‌تر را سزاوار هستید. عشق به شما، مردمی که امید در چشمانشان جاری است، دلیل هر تصمیم و هر گام من بوده است.

ایمان همان چراغی است که حتی در تاریک‌ترین لحظات زندگی، مسیر را روشن می‌کند. وقتی بادهای سهمگین مشکلات بر آن می‌وزند، باید با اراده‌ای استوار از خاموش شدنش جلوگیری کنیم. ایمان، نه فقط عقیده‌ای درونی، بلکه نیرویی است که ما را به حرکت وامی‌دارد؛ حرکتی به سوی عدالت، حقیقت و عشق. هر لحظه از زندگی،

فرستی است برای تقویت این چراغ، و اگر قرار باشد جانم را برای نگهداشتن آن فدا کنم، این فداکاری را با قلبی پر از آرامش و امید انجام خواهم داد. با افتخار! این شعر را با ذکر مقام والای رئیس‌جمهور شهید در نظر میگیریم امیدوارم این شعر بتواند شکوه و عظمت مقام رئیس‌جمهور شهید را به خوبی بیان کند.

چراغ راه وطن، رئیس‌جمهور شهید
که با ایمان و عشق، به آسمان رسید
صدای حق در دل‌ها، تا ابد جاری است
مرام تو در تاریخ، چون ستاره باقی است
به قلب ظلمت شب، نور امید بخشیدی
به جان خاک وطن، زمزمه عشق کشیدی
به صبر و استقامت، حکایت ناب بودی
نشان پاک جهاد، امید نسل‌ها بودی
رئیس‌جمهور ایمان، رهبر راه حق
به نام عشق و خدمت، جاودانه به افلاک
نسیم صبح فردا، در پی پای تو است
که راه مهر و انصاف، همیشه یاد تو است